

در بیان صاحب کبری در حدیث استیذان و استیذان

صفحه ۹۸

تقدیر نماید در خلافت استیذان کرد تا استیذان نماید

در آن ساعت ضایعات کند یا پروردگار خود وسعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چقدر است از نیکی و بد و ساعی
 در آن ساعت خلوت کند برای پروردگار نفس خود را در خلوت و بد و استیذان است و راست است و در آن ساعتی که بر او راحت و آسایش
 برای نماز و عاقل لازم است که بنام باشد بر خانه خود و اهل آن و پیوسته معتوج و اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود
 باشد از آنچه نباید گفت پس بد و استیذان لازم خود را از او عمل حساب کند که میشود مطر و مکورد چیزی که نفعی بخال او داشته باشد بر
 عاقل لازم است که طلب کند باشد چیز از او نمونت معاشد بنامی خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در آن
 که حرام باشد یا بود گفت یا در آن خدای فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف بر هم موسی بوده باشد فرموده ای ایزد عزوجل
 این آیات را قدام من ترک نمود که اسم رببه فصلی بل تو ترکت الحیوة الدنيا والآخره خبر و بقیه لیک هذا فی الصحف الاول صحیف ابرهیم
 و موسی یعنی تحقیق که دستکاری یافت هر که زکوة داد یا خورد از آن که در معصیت پاک کرد و پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما
 اختیار می کنید ندانایی بنابر آخرت بنکوت و بانی تراست بد و استیذان ثبت است در صحفهای پیشین صحفهای ابرهیم و موسی و
 صحیح منقول است از حضرت شواق علیه السلام در تفسیر قول خدا و ابرهیم الذی فتن که ترجمه اش اینست که او بر هم روانگی تمام کرد و آنچه با و ما موسی
 ساخت بود ندانایی و فکر آنچه خدا با او نموده بود حضرت فرمود که هر صبح شام این دعا بخواند صحت و در آن مجودا الحکم فی الامر ان
 شیء ولا ادکوا مع الله الهما المرولا فی منعه و لیس باین سبب از اینکه شکر نامیدند و بسند معتبر منقول است که مفضل بن علی
 حضرت صادق علیه السلام پر میدان تفسیر قول حق تعالی و اید ابلی ابرهیم ربه بیکلمات فائمهین که ترجمه اش اینست یاد آور وقتی را که
 امتحان کرد ابرهیم پروردگارش را پس چندی تمام کرد ابرهیم اینها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلمات است که آدم
 آن پروردگار قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگار از اشوال به کمال تو بحق محمد و علی فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول
 کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت چه معنی دارد فائمهین فرمود که یعنی تمام کرد ایشان از آن امام محمد علیه السلام و از زهرا امم کبری
 از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است و این باب و به فرموده است که آنچه در این حدیث وارد است بگو جاست برای کلمات کلان
 و عهد بکر است **قول** بعضی چنانچه حق تعالی فرموده است که نمودیم بابرهم ملکوت اسمائنا و زمین را و از برای او کرده باشد از صفا
 بقیه هر که عرفت بودن خالق و بیکانه دانستن او منزه دانستن او از شهبات مجلوهات و در وقت که نظر کردستان و افشای ماه
 و استلال کرد بجزو من هر یک از آنها را که خدایند شکر از آنها را نگاه دارنده هم در جماعت و شکست بیان جماعت و هویدا
 چنانچه خدا فرموده است در وقت که با پدرش و فرمش گفت که چست این تمامها و صور آنها که شما ملازم می کنید بر عبادت آنها تمام می
 نماید که شد با هم پروردگار خود را که ایشان را می پرستیدند و گفت تحقیق که پروردگاران شما در کارها و هویدا هستند با یکدیگر
 آنچه میگویند با لقب غریبی میگویند گفت بلکه پروردگار شما پروردگار شما است که هر را از عدم بوجود آورده است و من بر این
 از کوهانم واقفم که پدی در باب تهنای شما خواهم بگردانم که شما گفتید چون ایشان عبادت کرده اند هر را در بزه که بعضی از بیت
 بزود ایشان که شما پروردگار من گشتن از او سوال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاربت بکنن تنها با چندین هزار کس تمام جماعت شما
 حلم و بردناری چنانچه فرموده است که بد و استیذان ابرهیم پروردگار را و در این آیه کشفه با دعا گفته و بارگشت کننده بسوی خدای بود **صحیح حدیث**
 و خوانندوی چنانچه حق تعالی در حکایت ما ما مان او یاد فرموده است ششم عزت و دوری که بدن را اهل بیت و خودشان از برای
 خدا چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم باز گفت اعتزال و دوری می بکنم از شما و از آنچه میخواهد آنها را یعنی از خدا و میخواهم پروردگار
 خود را و از عبادت می بکنم **صحیح حدیث** امیر میگویند این بدی که چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم باز گفت که ای پدر من چنانچه
 چیز را که بنشوند و می بکشای پدر من بد و استیذان است مرا از هم و آنچه نهامه است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا و
 راست ای پدر عبادت شیطان مکن بد و استیذان شیطان بود برای حمان پس معصیت کنده ای پدر میترسم که تر کند ترا عذاب
 از جانب خداوند من پس او را با شیطان شیطان هشتاد بدی را به نیکی دفع کرد در هنگامی که آن را با گفت با آنچه خواهی تو بخدا
 ما را ای ابرهیم اگر ترک نکنی اینرا البتة تو را سنگسار کنم و از من دور شوی ما را پس اید و در جواب گفت بزودی طلبا امیر
 کم از برای تو پروردگار خود بد و استیذان نسبت من بر این تراست و بنکوت از ترشم تو کل چنانچه گفت آنچه میپرستید شما و
 گذشته شمایس همه شمن منند مگر پروردگار غالبان که مرا خدایست پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و او مرا از
 و چون پندار شوم پس او مرا شفاهم دهد و آنچه از این پند و در پیامت او زندم کرد و اندک طمع دارم که بنامزد کنافان گذر و در

در این کتاب از حدیث ابرهیم
 و موسی در حدیث استیذان
 و استیذان که در صحف ابرهیم
 و موسی وارد است

کتاب آنها را

در این صحیفه فایده بسیار است

در ۹

کتابت حضرت ابراهیم علیه السلام در حقیقت
ملک الموت

کتابت حضرت ابراهیم علیه السلام در حقیقت
ملک الموت

در بیان ستمهای که حضرت ابراهیم علیه السلام در دنیا و آخرت دید

که هر حکم و منصوب شدن بجانان چنانچه گفت پروردگار اینچنین میگوید و ملحق گردان مرایض آنجان که رسول خدا و نمازین
صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من نشان صدق در پستان یعنی در خیزی مراد از نشان صدق امر او چنین است
است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است **وَجَلَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که او را در محبتی گذاشتند
و در روی آتش انداختند **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
در هنگامی که خلاص نمودی مشرکان از غارت و قتل چنانچه گفتی **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
که نبوی بر همه بود و نه نصرانی و لیکن ما بل از اینها ناپاک و مسلمان و منافق بود و نبود از مشرکان **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
مطاعات در اینجا گفت که آن صلوات و شکر و عجبای و مایه و تیر و جاسمین **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
مازنی و در پیچ من با طاعت و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیست و نسبت او را شریکی
برای نیکیا کرده شده ام و من را از انبیا گذشتگانم پس چون گفت زندگی و مردن پس هر مطاعات را در اینجا داخل کرد **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
شدن دعای او در زندگانی هر یک از مردم که آن **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
که من بر کزیم او را در دنیا و بستاند و در آخرت از صلوات است **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
پغیران بعد از او با و در اینجا که خدا صفا بد کرد پس می کردیم بشو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت بدو شما ابراهیم
و نامیده است شما را بسلطانان پیش از این تمام شد کلام این باب بود در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابلاغی حضرت
ابراهیم عم آن بود که در خواب و را امر کرد که فرزندش را در سجده تمام کرد پس بر او بر همه و عزم مران نمود و دستهای او را در سجده تمام کرد
که من تو را برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد بر او ستمها خضیه را برای او که چنانست پیچ در سر و پیچ در بدن است آنچه در سر است بر شانه
گرفتن و در پیش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلل کردن و آنچه در بدن است و آن بدن ستردن و خسته کردن و ناخن گرفتن
و غسل جنابت و استنجاب با آب پس اینست خضیه ظاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که
متابعت کن ابراهیم را در حالتیکه خنیف و ما بل است آن باطل محقق در حدیث معتبر بود که ابراهیم اول کسی که ممالک کرد ممالک
و اول کسی بود که خنجر و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که خنجر را در دست برد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد
و اول کسی بود که در راه بازاری جنگ درست کرد و در روایت دیگر منقولست که ابراهیم عم ملک را طلاق کرد پس از او
پرسید که کستی و گفت من ملک و تم ابراهیم گفت بتولان خود را این بنامی **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که با نصورت قبض روح مؤمن میکند گفت بلی روز من
بگردان پس ابراهیم روز او کرد پس چون نظر کرد بر جوانان بدخوش و خوش خاخر نکو نماز و خوش بوی گفت ملک و او اگر مؤمن تران
ببیند بپن از حسن جمال تران است و از این گفت نامش را خود را بنامی من یا نصورت کرد آن را با نصورت حضرت روح میکند که طاعت
بدن آن نداری ابراهیم که طاعت دار پس گفت و از من بگردان پس چون نظر کرد بر سپاه و سپاه و سپاه را مسلح سازدن تا
بدون با جامه های سپاه و از دهان مسور خابثی او نشد و در پیرون می آمد پس ابراهیم بهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک بصورت
اول بر کشته بود و گفت ای ملک و اگر فاجر بر بیند مگر هر چه صورت تو ایست برای عذاب بود و کیند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حق تعالی می کرد بوی ابراهیم که زمین شکایت کرد بوی من چنانکه بدن عورت تران میان عورت خود در زمین
خجابه کرد پس بر جامه برای خود ساخت تا از او بوی او بود **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
از نواد را حواله حضرت است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین فرمود که هر که حضرت
ابراهیم عم صد و هفتاد سال رسید و دیده مبتلا بر او چنین **وَاَنْزَلْنَا اَنْ يَّمْلِكَ لَكَ خَيْرٌ مِنْ حِرْيَةٍ مِنْ حِرْيَةِ حِرْيَةٍ** که خدا امر کرد او را بدین اسماعیل سپردی و هر امتحان در دنیا
و هر شب در آن شهر نوزده شب است چون ابراهیم در آنجا ماند و در آن شب نوزده شب اهل آن شهر بر او رسیدند که آنچه حادث شده است
که نوزده شب است که شبی را پیروی را بجا آورد شد و در پیش او است پس نیز ابراهیم آمدند و گفتند هر شب در شهر نوزده شب
و در این شب که تو وارد شهر ماسدی نوزده شب است شبان تا بر بیند که چون میشود چون شب بگردان نوزده شب اهل آن شهر
ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه میخواهی ما بتوسعه هم گفتیم من غنایم در شهر و لیکن این سخنانی که در شب
شهر شامست بر غیر شب است تا در شهر شام نوزده شب است تا بومی چشم ابراهیم گفت من مگر بدین گفتند پس بر ابراهیم
که خواهی پس هر پداز من را از ایشان هفت کوسفتند چنانکه روز کوشی در این سبیل نمین و با بقیا گفتند زیرا که کوسفتند

در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب

بنی نقیه میگویند پس سپهر بر هم با حضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این من را که نذر اصرار در آن میتوان کرد و چو
 میتوان جز ایند بر هم فرمود که ساکت شو خداوند عالمان را از این صحرانحشور که داند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بچسب
 که هر یک شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اول دو کس که مصافحه
 کردند در روی زمین ذوالقرنین و بر هم خلیل ع بودند بر هم رو برو و با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد و پسند معتبر از حضرت
 صادق علیه السلام منقولست که حضرت تابر هم از مسجد سهله متوجه مسجد شد برای جنگ عمالقه و پسند معتبر دیگر از حضرت منقولست
 که حضرت تابر هم از خدا سوال کرد که او را دختر می و زنی کند که بعد از مردن برای او گریه کند و در حدیث معتبر از حضرت مریدست
 که سنان بن حضرت ابر هم گفت که ای ابر هم پرسد از خدا سوال کن که فرزند می تو عطا کند که دیده ما بان روشن شود زیرا که خدا
 ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابر هم از خدا سوال کرد که او را فرزند می عطا کند که امت فرما
 پس خدا وحی کرد که با او که من چشم تو دیر می نانو ترا در این امتحان خواهم کرد پس ابر هم بعد از شجارت سه سال مانند این امداد و انبساط
 از جانب خدا پس ساره با بر هم گفت پرسد و اجالت نزدیک شده است که در غامبگری که جعل ترا تا خبر کند و عمر تو را در از کند پیش
 با او دیده مار و شن باشد بنگو بود پس ابر هم از خدا سوال کرد که این شماره التماس کرده بود و حق تعالی وحی کرد که در سبوی او که از زیناد حق
 بطلب آنچه خواهد تو عطا کن چون ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سوال کن که ترا همین اندازه تمام کر از او طلبه
 ابر هم چنین سوال کرد حق تعالی سوال او را مستجاب گردانید چون ساره را خبر داد مستجاب شدن دعا ساره گفت که خدا را و طعامی به
 او رو و فقر او و اهل خلعت را بخوان تا از آن طعام تناول نمایند پس ابر هم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مردی وضعی پیش
 گوری بود که با او شخصی بود که قائل بود و چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست که بد هاش مرد دستش زن بد و از خانه
 و حیل لقمه حرکت کرد تا لقمه بر پیشانیش خورد پس قائلش دستش را گرفت و بجانب هاش برد پس آن ناپسند لقمه بگرد و دستش حرکت کرد
 و بر دیده اش گذاشت و ابر هم هم پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب از این حال و از قائل سوال کرد از سبب این اختلاف قائل گفت که ملا
 منملی از احوال این مرد از ضعف پیری است ابر هم در خاطر خود گفت که من بسیار پر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابر هم بپیش
 و حال آن پیر از حق تعالی سوال کرد که خداوند ای میزان مراد را در حق تعالی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بر یاد حق عمرت بعد از
 ابر هم مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون خدا خواست قبض روح ابر هم کند ملک الموت
 بسوی او فرستاد پس اسلام علیه السلام با ابر هم گفت و طلبت استلم بملک الموت یا امد که مرا با اختیار خود باخترت بخوانی یا خبرت
 آورده و البته ماهوری که قبض روح من کنی ملک الموت بکدام اسم که با اختیار تو از بقای امری و علم فایده میخوانم پس اجابت کن ابر هم
 گفت هرگز بدی خلیل که طلب خود را میزاند پس ملک الموت بر پشت قدم موقوف عرض خود ایشاد و گفت خداوند شنید ای خلیل تو ابر هم
 گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی ندیده که لغای دوست خود را خواهد وستانت که از زود
 لغای که است دوست باشد پس ابر هم بپیشش روید و پسند موقوف غالی از امام محمد باقر امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ابر هم من
 بجا آورد چشم بر پشت روح مقدسش بجام قدس آن حال نمود و سپس آن بود که ملک الموت آمد بود که قبض روح او نماید مراد از انقضا
 پس ملک الموت بر پشت بسوی او در کارش گفت ابر هم از مراد که گفت در حق تعالی فرمود که بگردا ابر هم را که او خواهد که مرا عتاب
 کند تا آنکه ابر هم مرد پستایی را دید که در ساعت ز طرف بگریه و در نهایت درخواست و مرگ را دست داشت پس
 روزی ابر هم غایب خود آمد و بنکوتی در صورتی را دید که هرگز ندیده بود گفت و گفتی گفت من ملک الموت گفت سبحان الله که در حق
 و زیارت تو خواهد و تو با بصورت بنکوتی ملک الموت گفت خلیل الرحمن خدا هر گاه نسبت به بندگی خود خواهد مایا بصورت نزد
 میفرستد و اگر بندگی خود را در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس انحضرت در شام و حمله اصل شد و اسماعیل بعد از انحضرت
 بلقای الهی فایض کرد بعد و عمر را اسماعیل هم صد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شدند و مادرش و پسند معتبر دیگر از
 حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابر هم با رو در کار خود مناجات کرد که گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش این
 آنکه از فرزندان خلفی با باشد که با بر عیال او برسد پس خدا وحی کرد که ای ابر هم با از برای عیال خود حلقه جانشینی از من بپوش
 گفت خداوند این حال خواطر من شد که لایف تو شامل حال ایشانست مؤلف گوید که خواستند که بنام او را که بر او متع
 و لذات فانی نماند بنامش بدست و اگر برای فصل عزت و عبادت جناب مقدس الهی باشند عبادت عبادت نه محبت بنام او و بنام خدا است

ص ۹۲
 در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب
 در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب
 در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب

در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب
 در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب
 در بیان احوال حضرت علی بن ابی طالب

عبدالرحمن

در بیان احوال خیر مال و اولااد اجداد و از اولاد مطهرات الخیر

نه دوستی مسوی پس در دعای خیر طلب عمر و در شده است پس مرتب کمال است که ادعی بقضای الهی راضی باشد و اگر نداند خدا البته صورت را
 برای او میخواهد بان راضی باشد و اگر نداند که جنات را از برای او میخواهد بلور راضی باشد و اگر هیچکدام نداند و از خدا جنات را
 طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است و تا پیغمبران خدا نمی نداشتند که خدا را از حق است بطلبیدن و شفاعت کردن در
 مرد البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی بنا بر ای خود میخواهند خود را مان مهالک عظیم در تحصیل رضای الهی نمانند اختن و
 معتبر از حضرت حنات علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج کذشتند بر مردی که در روزی در
 نشسته بود و اطفال بر او بودند پس حضرت رسول الله علیه و آله پرسید که گفت این مرد چه چیز است گفت این پدر است بر هم
 گفت این اطفال که هستند در روز او بندگت اینها اطفال غوثانند کرده اند و حضرت ایشان را غذا میدهد که تربیت نمایند و فصل
پیغمبر در بیان احوال خیر مال و اولااد اجداد و از اولاد مطهرات الخیر
 در امکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت تابر هم در بادیه شام نزول فرموده بود
 چون از برای او سماعی از مهاجر متولد شد مناره را غمی شد بدو دادند بر او هم از او فرزند نبود و از او هم بر هم زاد
 باب مهاجر و یابری نیکین بود بر هم پس چون شکایت کرد بر هم این واقعه را بجانب مقدس از برای وحی سبب بود که مثل زن شل دند
 کج است از آنجا خود بگذاری از آن موقع مشوعی اگر راست کنی از او مشکند پس خدا امر کرد بر هم را که سماعی و مهاجر را از سائر
 بیرون بگرفت پروردگار را بگذارد مکان بیرون بر او ایشان از فرمود که بسوی حرم من برو که جانی که محل امنی که ناپند ام که هر که داخل آن
 امن باشد اول بقصد که از زمین از خلق کره ام او مکه است پس جبرئیل بر او فرود آورد و مهاجر و سماعی را بر او
 سوار کرد و بجانب کعبه روانه شد پس بر هم در محل نیکی بر هم که در اجداد رختان و نخلستان و زراعت بود می رسید که ای
 جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نموی بگو بر تو تا آنکه بگو رسید پس ایشان در موضع خانه کعبه گذاشت و بر هم عهد کرده بود با شما
 که فرود نیاید تا بشوایم بر کردی چون در امکان فرود آمدند و در اجداد رختی بود و مهاجر عبانی در رختان درخت پس که فرود
 نمودند گرفت چون بر هم ایشان گذاشت و خواست که بر کردی سواره مهاجر گفت ای بر هم بگو بگذاری سواره در موضع که در اینجا
 موندی نیست و از رختی نیست بر هم گفت بان که می بگذارد که مرا که راست که نماز در اینجا بگذارد و میرگشت چون رسید بگذ
 که کوهیست در روی طوی نظر کرد بجانب سماعی و مهاجر و گفت ای پروردگار ما بد رسیده من ساکن کرد ایندم بعضی از فرزندان
 خود را در وادی که در آن وادی را غنی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را بر یاد دارند پس بگردان دهی
 چند از مردم را که ما بل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشان را از میوهها شاد که ایشان شکر کنند تا
 پس روانه شد و مهاجر در اینجا ماند و چون روزی بلند شد سماعی تشنه شد و آب طلبید پس مهاجر مضطرب شد و برخواست
 و در آن وادی بسوی صفاوره رفت و فریاد زد که در این وادی موندی هست پس سماعی از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا بالا
 رفت و در اینجا سراسر در جانب سرو بنظرش آمد کان کرد که آبست بجانب سرو روانه شد و چون رسید با آنجا که هر چه میبکند
 حاجبان و میدوندند سماعی از نظرش غایب شد پس از خوف بر سماعی دوید تا با آنجا رسید که سماعی را دیدند و چون رسید
 آن سرازید در جانب صفا و بدو بجانب صفار و آنرا شد پس چون رسید با آنجا که سماعی را آمدند دوید تا با آنجا که سماعی را دیدند
 و همچنین مرتبه میان صفاوره و دوید چون در شوط هفتم بر او رسید نظر بسوی سماعی با او کرد و بد که آب از زیر پاهای
 او سید شده است چون دوید بسوی سماعی و یکی پروردگان آب جمع کرد که جاری نشود پس این سبب از از هم نامیدند و قیام
 در روز المجد و عرفات فرود آمد بودند پس چون کرد که ظاهر شد عرفان و جانوران صحرا از آب جمع شدند و جرم چون مرغان
 و وحشها زاد بدند داشتند که در اینجا آبیم سیده است چون باغ موضع آمدند زنی طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته
 اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از مهاجر پرسیدند که تو کستی و قصه این کودک را بگفت گفت من مادر قرزندای بر هم خلیل
 الرحمن و این پسر است خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد و گفتند که رخصت میدهد ما را اگر نوزاد با شما باشیم چون روزی
 بر هم عم بطریق الارض دیدند ایشان آمد مهاجر گفت این خلیل خدا و اینجا قومی هستند از جرم سوال میکند که رخصت فرمائی که نوزاد
 ما باشند با رخصت میدی ایشان را بر هم گفت بلی پس مهاجر عرض کرد که نزد ایشان فرود آمدند و خیمه ساختند و از دیندار
 و سماعی با ایشان این گرفتند در مرتبه سیم که بر هم بدیدند ایشان آمد و کثرت مردم و با دانی در روز ایشان دیدند شادند

در بیان احوال خیر مال و اولااد اجداد و از اولاد مطهرات الخیر

۲ و بر هم

در روزی حضرت پیغمبر در مکانی که در آنجا سماعی و مهاجر را دیدند و چون رسید با آنجا که سماعی را آمدند دوید تا با آنجا که سماعی را دیدند و همچنین مرتبه میان صفاوره و دوید چون در شوط هفتم بر او رسید نظر بسوی سماعی با او کرد و بد که آب از زیر پاهای او سید شده است چون دوید بسوی سماعی و یکی پروردگان آب جمع کرد که جاری نشود پس این سبب از از هم نامیدند و قیام در روز المجد و عرفات فرود آمد بودند پس چون کرد که ظاهر شد عرفان و جانوران صحرا از آب جمع شدند و جرم چون مرغان و وحشها زاد بدند داشتند که در اینجا آبیم سیده است چون باغ موضع آمدند زنی طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از مهاجر پرسیدند که تو کستی و قصه این کودک را بگفت گفت من مادر قرزندای بر هم خلیل الرحمن و این پسر است خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد و گفتند که رخصت میدهد ما را اگر نوزاد با شما باشیم چون روزی بر هم عم بطریق الارض دیدند ایشان آمد مهاجر گفت این خلیل خدا و اینجا قومی هستند از جرم سوال میکند که رخصت فرمائی که نوزاد ما باشند با رخصت میدی ایشان را بر هم گفت بلی پس مهاجر عرض کرد که نزد ایشان فرود آمدند و خیمه ساختند و از دیندار و سماعی با ایشان این گرفتند در مرتبه سیم که بر هم بدیدند ایشان آمد و کثرت مردم و با دانی در روز ایشان دیدند شادند

در بیان کار خواجه کبیر بن کزلیبک و سماعیله علی بن ابی طالب

پس اسماعیل نشو و نما کرد و قیل و قال از ایشان پند کوفسند و در کوفسند بسماعیل علی بن ابی طالب بخشیدند تا آنکه کزلیبک
 رسانید و آن بخش میگردید تا آنکه اسماعیل مجد باو بیخ رسیده پس خدا امر کرد بر هم را که خانه کعبه بنا کنند گفت هر دو کار کردند
 کم و کم در آن بقعه که قبایر برای آدم فرستاد و در آنجا نصب کرد و در میان سبب و شن شن در آن طوفان نوح باستان رفت پس
 جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای او هم جای خانه کعبه را از جهت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از
 سفید تر بود و بدست مالیدن کافران سپاه شد پس بر هم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ را زنی لموی می آورد تا آنکه فرزند
 یحیی باستان بلند کرد پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در ابوقیس بهان بود و بر هم از این جهت آورد و در موی
 که الحال در آنجا است نصب کرد و در گاه برای کعبه کشود یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و دری که در جانب مغرب است از
 مستجاب میگردید پس روی کعبه چو پهلوان انداخت بر رویش از هر جهت هاجر عیال بشک با خود داشت بر در کعبه و بخت بود و میا کعبه
 می بود پس خدا امر کرد بر هم و اسماعیل را که بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای بر هم بر خیز و ابار
 برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منی عرفات آب نبود پس در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و بر هم گفت ای بر هم معنی سراج است
 پس او را بمنابر دو شب در آنجا ماندند و فعال حج هم را قلم او کردند چنانچه قلم آدم کرده بود و چون بر هم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت
 پروردگارا بگردان این موضع را شهری که من باستان هر شهری روزی کن اهلش را از میوه ها هر که امان آورد از ایشان بخلا و روز
 قیامت حضرت فرمود که مراد موهود است یعنی محبت ایشان از در نظر مردم بخاره که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و در
 صبح بکر از حضرت خطبه منقولست که چون بر هم اسماعیل را در مکه گذاشت اسماعیل نشسته شد و در میان صفای موهود
 بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که ابا پدر ای ایوی هست جوابی نشنید پس رفت موهود و باز نداد که جواب
 نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین جاری شد که هفت شوط کنند سعی میان صفا و موهود پس جبرئیل نیز هاجر آمد و تو کستی گفت من را
 فرزند ای بر هم گفت شما را بکر گذاشت هاجر گفت من با او گفتم در وقت که خواست بر کرد و نماز بکر میگذارد ای بر هم گفت بخلا و نده علیها
 جبرئیل گفت که شما را بکر گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که احترام میگردند مردمان را آنکه مردمان
 بکر واقع شود برای نکبات را بجا نبود پس اسماعیل و الهای خود را بر زمین می ساید از خشکی ناکاه آب زخم از بر قد های او جگر
 شد پس چون هاجر نیز اسماعیل آمد از او مشاهده کرد متوجه شیخ کردن خاله شد و در آب کجای نشو و نما کرد اگر از آنجا خود میگذارد
 هر آینه همیشه جاری نبود و چون مرغان آبراز بدند که در آن موضع فرود در آن حلقه میگردند و در آنوقت جمعی از سوزان از زمین میکنند
 چون مرغان آبراز بدند که در آن موضع فرود آمدند گفتند این مرغان جمع نشدند مگر برای آیدین آمدند نزد آب هاجر با ایشان آب داد
 و ایشان طعام پستار هاجر دادند و حق تعالی جیب نان برایشان جاری کرد پس کعبه پوسته قواظل بر ایشان میگذشتند و آن
 آب ایشان متفع شده طعامی با ایشان میدادند و پسندید بکر از حضرت علی بن ابی طالب منقولست که حق تعالی امر کرد بر هم را که حج بکند اسماعیل
 با خود بیرون آورد و در حرم ساکن گردانید پس هر دو حج رفتند و بر سر سحر و آرا شدند و با ایشان کسی همراه نبود بجز جبرئیل و جبرئیل
 رسیدند جبرئیل گفت ای بر هم فرود ای اسماعیل و غسل بکنید پس آن داخل شدن حرم بیرون نماندند و غسل کردند و با ایشان نمود که
 چگونگی آنرا شونند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صلا بتلویج بلند کنند و بگویند یا هاجر یا هاجر یا هاجر یا هاجر یا هاجر
 بیابان صفا و از شرف و آمدند و جبرئیل در میان ایشان و در کعبه کرد و گفت ای بر هم و ایشان نیز گفتند الحمد لله را گفت و خدا
 بجز رکی که در و بر خدا سنال کرد و ایشان کردند مثل آنچه که جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم و تحیات
 تا او را ایشان را نیز حجر الاسود را ایشان را که بدست مالیدند و حجر الاسود را ایشان را اطراف نمود و ایشان را در موضع مقام
 مقام بر هم بان داشت و امر کرد که در رکعت نماز بکنند پس اسماعیل حج را با ایشان نمود و امر کرد ایشان را که بجا آورند پس چون از هر ارضا
 فارغ شدند امر کرد و اسماعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد بر هم که حج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب
 پیشتر پیشتر متاخانه خوب شده بود و اثری چند از او مانده بود و لیکن نهانش محروم و معلوم بود پس چون عربان حج بکنند اسماعیل
 سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند بر هم آمد و گفت ای بر هم بنده ما را امر کرده است که کعبه را
 بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتنند و بنا سازند پس اسماعیل را سبب شد که کعبه را بنا کند و حج کرد که بنای کعبه بر این
 سنگ بگذار و چنانکه ملک بود فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس بر هم اسماعیل علی بن ابی طالب سنگها را گذاشتند و ملائکه سنگ با ایشان

صفا

از این جهت که در این

در بیان کار خواجه کبیر بن کزلیبک

در بیان کار خواجه کبیر بن کزلیبک

کشت بصفا و تا

نماند که در جواب

نشند

حج

بشوع

هم بلند بر کعبه

میدان

ذریعہ امتداد حضرت اسماعیل علیہ السلام و ترویج قوم بنی اسرائیل

۹۳
ص ۹۳

و کبیر و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و اسرافیل و عزرائیل و اسرافیل و عزرائیل

ص ۹۳

ای اسماعیل
بنی اسرائیل
بنی اسرائیل
بنی اسرائیل

ای اسماعیل

ششمی
جزی

میلادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شدند و در کاه برای او کشودند که از یک در داخل و از دیگر بیرون بند و برای آن عقیقه کشیدند
و بر در هایش حلقه آهنی و بختند و کعبه بریان بود و چون مردم بیکم وارد شدند اسماعیل بنی اسرائیل را بر سر آمد و او را خوش آمد و بگفت
انکه شوهر ندارد و از خدا سوال کرد که او را برای ترویج مبعوث کند و در واقع از آن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مراد مقدس کرد
و چون شوهرش مراد از آن در مکہ ماند از حزن برفت شوهرش پس خدا حزن را از او کشید و خواستن اسماعیل را پس ساخت
و او زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابرهیم را آمد و اسماعیل بجانب طائف رفت بود که از قه برای اهل خود بیاید و زن مرد پیر را
دید که دره الود مشاهده کفنی ابرهیم را بر سر آن پرسید که احوال شما چیست گفت حال من بسیار خوبست و چون از احوال اسماعیل
خبر کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوبست پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله بنی اسرائیل ابرهیم بر کشت و اسماعیل را ندید و
نوشت و بان زن داد و گفت شوهرت بنی اسرائیل بن نام را با او بیک چون اسماعیل بر کشت و نام او را خواند پرسید که میبانی که از پدر
بود گفت او را اسرار بنکوشه بنی اسرائیل گفت او پدر من بود گفت با سواتا نام از او و اسماعیل گفت چرا من نظر او بر چیزی از
تو افتاد گفت نه و لیکن مبرسم که تقصیر در خدمت تو کرد باشم پس از آن عاقله با اسماعیل گفت که با این در کاه دو پیر به بیایم
یکی از ایشان یکی از ایشان گفت بل چون و پرده ساختند که طول ایستاد و از مزایع بود و بران درها او بختند پس از آن خوش آمد
از آن پرده ها و گفت با از برای کعبه خانه بیافیم که همه کعبه بنی اسرائیل که بر سر کعبه بنی اسرائیل است اسماعیل گفت بل پس سرعت متوجه شدیم
پس گرفتند میان قبیله خود که انصار بر سرند و از آن و از آن دست در میان بنی اسرائیل رسید که از یکدیگر مدد طلبند و دنان با
سرعت کار میکرد و برای از قبیله و ایشان خود می طلبید و از هر طرفی که فارغ میشد می رفتند چون موسم حج شد بکطرف ماند
که جامه نشد بود با اسماعیل گفت که چه کنیم اینجا بنی اسرائیل که جامه اش تمام شده است پس برای آن طرفی که بر کعبه تریب داد او بخت چون
موسم حج رسید عرب بنی اسرائیل بروی که پیشتر چنان می آمدند و امر چند مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد گفتند سزاوار نیست که برای
عمارت کنند اینجا هدیه بیایم پس از آن و از هدیه برای کعبه مقرر شد پس قبیله از قبیله های عرب هدیه برای کعبه آوردند و
ز و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن کعبه خرم از آن بر داشتند و جامه کعبه تمام کردند و در کعبه و بختند و کعبه
نداشت و اسماعیل مستوفی گذاشت مانند بنی اسرائیل که می بیند از خوب سقف از آنچه او جریده ها درست کرد کل مران
مالید پس چون گذر سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه تازه شده است گفتند سزاوار است که از آن
عمارت کعبه خانه را هدیه بیاوریم پس در سال آن هدیه بیایم او را دیدند و اسماعیل ندانست که هدیه بیاورند پس حق تعالی وحی
نمود با او که بکش اینها و اطعام کن حاجیان را و اسماعیل شکایت کرد بشما ابرهیم کی آید پس خدا وحی نمود با ابرهیم که بکن چاه برای
حاجیان از آن چاه باشد پس چاه نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان جفر نمود تا آنکه ظاهر شد پس چاه نازل شد که فرود آید ابرهیم
چاه رفت و چاه نعلی ابرهیم کلنگ در چاه جانب چاه زن و دیم الله بگوید اول کلنگ زد بران زاویه که در جانب کعبه است
گفت پس چشم ظاهر شد و جاری شد و همچنین چاه جانب که زدیم الله گفت چشم جاری شد پس چاه نعلی گفت بنی اسرائیل
این آب و در عاکن که خدا برکت دهد بر این آب برای فرزندان پس چاه نعلی ابرهیم هر دو از چاه پر شد پس چاه نعلی گفت ای ابرهیم
ابرهیم از این آب بر سر من خود بریز و طواف کن در خانه کعبه که این آب است که خدا بفرزند تو اسماعیل عطا کرده است پس ابرهیم بر کشت
و اسماعیل او را مشاهده کرد تا پیر و زجر ابرهیم رفت و اسماعیل بر کشت پس خدا اسماعیل را از آن زن حبه و فرزندی کرد تا
انوقت از او فرزندی هم نرسید بود و اسماعیل بعد از آن بعد خود در او در و از هر یک چهار روز پس خدا با او عطا کرد و در
موسم ابرهیم بمقام بقار حال نمود و اسماعیل را از اطلاع نیافت تا آنکه نام موسم رسید و اسماعیل مشام ملاقات کرد که در چاه نعلی
نازل شد و تریب گفت اسماعیل را با ابرهیم گفت مکور در لیدرت چمن را که خدا را بخت نمود و گفت ابرهیم بنده بود از بند کار خدا
و او را بخوار بخت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بیدار ملحق خواهد شد و اسماعیل فرزندی کرد که او را دوست نهاد
و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را خواست و فرزندی دیگر را برای وصایت و خلافت و تعیین نمود
ز و بلی و فات اسماعیل شد آن فرزندی را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد با او و گفت بفرزند چون مرگ تو در رسید چنان
کن که من کردم با آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین کن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ اطامی از دنیا نبرد و مگر آنکه خدا
او را جوید هدیه که بر او صی خود کرد و ندانند و بنده معتبر دیگر منقولست که شخصی حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جفری نامستند که بگویند

کتاب ابرهیم

در بیان نامشده کعبه حضرت علی با و از بلند فیما کرد

۱۴
ص

که ابراهیم خلیل ازین خود زلخنه کرده به پیشه بر روی محو حضرت فرمود سبحان الله تعالی چه چیز است که ایشان میگویند دروغ میگویند
بر ابراهیم را وی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که اینها علمه تسلیم غلاف ایشان با نافع ایشان در روز هفتم می افتاد چون
اسماعیل متولد شد با نافع غلافش افتاد پس ساره سر زدن کرد و هاجر را بلغم کهنه را بیان سر زدن می کنند و شاید مراد ساره رنک
باشد یا بوی بد پس هاجر که دست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسماعیل دید که مادرش می کرد و او نیز گریان شد پس ابراهیم
داخل شد پس از اسماعیل پرسید که سبب که توجیست اسماعیل گفت که ساره مادر مرا چنین سر زدن کرد که دست من نیز سبب که
او من گریان شد پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که ای معنی را از هاجر دور گردانند و شواش و حین
اجابت کرد پس چون از ساره استحقاق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش بنقار و ساره از مشاهده این حال بیخ غامد چون
ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم بچهارم دست که در حال ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پس استحقاق که نافش افتاد و غلافش بنقار
پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و پاره و در کار خود مناجات کرد و اینها قصه را شکایت کرد پس خدا وی عود با ابراهیم کرد پس سبب سر زدن
است که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نماند پس بعد از آن سر زدن که ساره هاجر
کرد پس ختنه کن اسحق را و کوی ابراهیم را با او چنان پس ابراهیم اسحق را با هفت ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را با
ختنه کند و بلند معتبر از حضرت تا امیرالمؤمنین علیه السلام است که سبب می جمرات در منقح است که چون جبرئیل علی بن جبرئیل
تعلیم مناسک حج می نمود سلطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جبرئیل که ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد و چون ابراهیم هفت
سنگ بر او انداخته و با نافع از من فرود رفت و نزد جبرئیل ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس زمین فرود رفت و دیگر
بیدار نشد و بسند هاشم و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سبب بنیاد بنکوست که از هشت پیرون می آمد و صورتی از
مانند صورت انسان و را می بیند خورش بوی دارد و بر ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنیای کعبه می کرد و در اساس خانه کعبه حرکت
می کرد ابراهیم خانه را از عقب او می کشید و از این عباس منقولست که اسبان عرب وحشی بودند در زمین عرب پس ابراهیم و اسماعیل
علیهما السلام بنیای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وی که در ابراهیم که من کجی نمودارام که با حدی پیش از تو نماند بود پس ابراهیم و اسماعیل را
بر کوی که از جواد میگویند و اسبان را طلبیدند و گفتند اهل الاصل پس در زمین عربی نماندند متقاد و نماندند زایشان و با این
اسبان از اجساد گفتند و در احادیث معتبره و بیضا از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم بنیای کعبه تمام کرد
و حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بیچ پس بر کوی از ارکان کعبه چنان بر او ای و مقام ایشان و مقام چندان بلند شد که بر او قیاس
مشرقی شد مردم را بیچ طلبید پس خدا صدای او را رسانید با آنها که در پشت بیدان و در شکم مادران بودند متولد شوند تا روز
قیامت پس مردم در پشتی مردان و در همای زبان لبیک داعی لبیک گفت یکبار می کنند و هر که دو بار گفت دو بار می کنند
و هر که پنج بار گفت پنج بار می کنند و هر که لبیک گفت پنج بار می کند و در حدیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اول کسی که بر
اسبان عرب سوار شد اسماعیل بود و پیشتر وحشی بودند بر آنها سوار می توانست شد پس خدا هر دو را برای اسماعیل محشور کرد تا این روز
کرد از کوه ضو یابن سبب آنها از لب گفتند که اسماعیل عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
دختران پیغمبران جابض می شوند محض عقوبت است اول کسی که از دختران پیغمبران جابض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت جعفر
علیه السلام منقولست که دختران پیغمبران جابض می شوند و بدن در میان صفای و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون بانموضع رسید
شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او عمل کن پس شیطان که بخت و ابراهیم از پی او دید و بدو گفت که منی برای این منی گفتند که جبرئیل
با ابراهیم گفت که منی کن و هزار روز که ناری از پروردگار خود بطلب عرافات را برای این عرافات گفتند که چون زوال نفس شد جبرئیل گفت
اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بجا آور چون آفتاب غروب کرد گفتند ان لعل الشرح ام یفوق ربک شو شو شرح
پس باین سبب مشعر را از من لغز گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت پرسیدند که ساره چرا می گفت که خداوند ما مواضع
مکن مرا با پیغمبت بجا که تمام فرمود که او را ختنه کرد که مهوری که نماند و باعث باری حسا و شد و سنت جاری شد که بعد از آن زبان
ختنه کنند و بدو رسد معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم طلبید از خدا که در نماند که در آن
میوه را و زی که نام فرمود خدا قطعه زمین از آن را که عیلت در شام که جلا شد از آنجا و باغها حرکت کرد تا یکم آمد هفت شوط بود
خانه کعبه طواف کرد و در آنجا ساکن شد پس این سبب از طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم

در بیان نامشده کعبه حضرت علی با و از بلند فیما کرد

و نزد
جبرئیل ظاهر شد
و از هفت سنگ
بر او انداخت
پس زمین
فرود رفت
و سارانه
و اسماعیل

و سارانه
و اسماعیل
و سارانه
و اسماعیل
و سارانه
و اسماعیل
و سارانه
و اسماعیل
و سارانه
و اسماعیل

و در

کتاب سینه امده حضرت ابی بن عبد الله علیه السلام و کتب دیگر

دو سینه داشت و فرزند کنیز بزرگتری بود فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولد نامت علی بن ابراهیم است و امرت قائمه فضیلت فرمود که مراد از ضحک در اینجا خندیدن است بلکه حضرت یعنی شش ایشاد بود چون این بشارت را شنید حاضر شد و از عمر و نود سال گذشت بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشت بود و در وقت آن سینه را دیدند که شد عجیب است احوال این زن و این مرد در این سن طفلی که فتاند و میگوید بنده این پسر ما است پس چون استحقاق از او شد افسند و شبیه بود با ابراهیم که مردم اشتباه میکردند و فرقی میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی پیش ابراهیم را سفید کرد و میان امتحان هم در سینه پس رفت ابراهیم ریش خود را سبیل داده پیش بکوی معبدی در آن مشاهده کرد و گفت خدایا این چیست و چرا سبیل با او که اینوقار است گفت خدایا ندانم که در آن وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسماعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دیدند و اسماعیل پیشو که فت پس ابراهیم را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در هپلوی خود نشانید پس سوار در ختم شد و گفت الحال کار ما چنانی رسیده که فرزند من فرزند کنیز را بر ابراهیم بگویی فرزند او را بر فرزند من زبانی مبدی از من و رکن این فرزند را پس ابراهیم اسماعیل را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که بر کرد دو طعمای ایشان محصل کند هاجر گفت ما را بکه میگذاری گفت نماز بخوانند و عالمیان میگردم و کرسی سنگی عظیم ایشان را عارض شد جبرئیل نازل شد و هاجر گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخوان که داشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کند گذاشته است و جبرئیل دستش بر زمین گذاشت و پدید ناگاه آب پدید آمد پس هاجر شکی گرفت که بر آب کنان ترس از اینکه بیاید آب بر طون شود جبرئیل این آب را برای شما باقی میماند پس ترا بطلب پس از آن آب نشانیدند و هاجر کردند تا ابراهیم آمد و خبر را با او نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بدست حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسماعیل زنی از عمارت بعد خود را آورد که او را اسامه میخواستند چون مشاق دیدند اسماعیل شد بر دوازده کوش سوار شد سوار عهد گرفت از او که فرود نیاید تا بر کرد و چون بمکمل هاجر نیز ای متقل شد بودن اسماعیل دیدار او بر سپید که شوهرت بگیاست گفت بگیاست رفت است پرسید که حال شما چگونه است گفت که حال ما است و زن دکان ما بد شواری میکند و در تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگویم پیری آمد و گفت عینه خانم است تغییر دهد چون اسماعیل بر گشت و از کرد نگاه بالا آمد بگوید خود را شنید بنزد یک زن آمد و پرسید که کسی به نزد تو آمد گفت بله پیری آمد و از تو سوال کرد اسماعیل را تا پیری امر کرد گفت بله گفت چون شوهرت بیاید بگویم پیری آمد و ترا امر میکند که عینه خانم خود را تغییر دهد پس این زن اطلاق داد گفت پس یار دیگر ابراهیم سوار شد که بد بدن اسماعیل برود و یاز با سوار شو کرد که از مکه فرود نیاید تا بر کرد چون بمکمل باز اسماعیل حاضر نبود و زن بگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کیاست گفت خدا ترا عاقبت دهد بشکار رفت است گفت چگونه شما گفت مثلست کانه پرسید که چگونه است حال ما نیست و در رفت و رفاهتیم فرود آمد و رحمت کند تا آنکه او بیاید بر هیم یا کرد و مکر را او مبالغه کرد و ابراهیم با فرمود زن گفت پس سر ترا پیش او را تا بشوم که سر تو را از او بشوی بدین پس عنوی آورد و سکنی نزد بان آورد تا ابراهیم بچلی خود را کرد پس در و عینک گذاشت و با او بگوش در کتاب بود تا یکایک سر مبارکش را شست پس آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگویم پیری آمد و گفت عینه خانم خود را عاقبت بخا کن که خوبت پس چون اسماعیل بر گشت و از عینه بالا آمد و بوی بد را خود را شنید از زن پرسید که کسی با شما آمد گفت بله پیری آمد و این جای نای است که در منک مانده است اسماعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که سینه از او داد پیغمبران بود و ابراهیم او خواسته بود شکر آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم چون کوفه بمکه هر روز رفت و بر میگشت و در حدیث صحیح از حضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بد بدن اسماعیل برود بمکمل رخصت داد بشرط آنکه شب بر کرد و در دوازده کوش بر نه بیاید از وی پرسید که چون میتوان شد این فرمود که زمین از برای او بیاید میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسماعیل متولد شد ساره غریب کرد و غیرت شد بگ حاضری خدا امر کرد ابراهیم را که اطلاع او بکند و گفت هاجر را ببرد و در جای دیگر بگذارد که در انجان زاعت همچوان شیرین شود پس او را هاجر را و تیر که بگذاشت و در آنوقت در مکه زاعت و حیوان و آب نبود و او را بگذاشت و آن نبود پس او را در آنجا گذاشت و که بان شد و بر گشت و قطب را و ندی و گفت است که چون اسماعیل در سن شایب سید هفت بنیم نمایند و اصل ما نش همین بود پس نشویم اگر و هر چه تکلم نمود و تیر اندازی امونست و هفت موت ماند رشنی از جرم هیمباله خود را آورد که نامش را علی بن ابراهیم نامید و او را از اطلاق گفت و فرزند او را ابراهیم نامید و هر چه از او

کتاب سینه امده حضرت ابی بن عبد الله علیه السلام

اسماعیل و کیفیت آن

از خانم بگویی
دیگر اگر نایب
تا دیگر نایب
سرش را
شست

در بیان حضرت علی بن ابی طالب و احوال و مناقب آن بزرگوار

صفحه ۹۵

هفت سال بود در حجر اسماعیل مدفون شد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت اسماعیل علیه السلام
 بصدور وی سال رسیده در حجر نامادش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسماعیل و ایشان من مخالفت و حافظان بیت الله بودند
 و برای مردم دیگر بر نامیدند مستند ایشان و اموردین ایشان از بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست
 که سوار خاندان علی علیه السلام فرمود که در نکاح کرد اسماعیل علیه السلام و عروسی را در آن شهر بود و صد و هشتاد و سه سال
مؤلف گوید که اختلاف در این حدیث است با اعتبار تفسیر است با صافی را و بان سهوی کرده اند و پسند معتبر منقولست
 از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که ابراهیم آمد و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را و اذاع کرد که بر کرد و اسماعیل و هاجر که پسند
 ابراهیم گفت چرا که بر میکنند شمار را در زمین گذاشته ام که محبوب ترین زمین است بسوی خدا و حرم او است هاجر گفت که من گمان
 نداشتم که پیغمبر مثل تو بکنی لایق تو کردی گفت حکم هاجر گفت که زن ضعیفه طفل ضعیفی را که خواره نمیتواند کرد در این بیابان
 میکند ای که مودنی نالند از شهری و نه ای پیداست نه ز راعی و نه شریکان ابراهیم را از سیدهاش جاری شد و آمد بدخا
 که در طرف بدر گرفت گفت خداوند نام ساکن گرداندم بعضی از در بیت خود را در آدی که در آن ز راعی نیست و ز راعی
 که ناصر است پروردگار از برای اینکه بر یاد دارند از این بکران و بکران چندان مردم را که ما اهل باشند بسوی ایشان و روزی
 ایشان از سبب هاشما بدگوشی کردند از این خدا و می که ابراهیم که با او و بگو ابرو قیاس ندان مردم را که و خلافت خود شمارا امر
 میکنند هیچ خانه که در مکه است و صاحب حرم است که از بسوی او توانا آمد هر ضعیف است از جانب خدای ابراهیم را بوقتی با او
 رفت بلندترین و از شرفین کرد پس خدای او را کفا بندگش خواند اهل مشرق و مغرب را هر که در میان آنهاست از جمیع این خدا
 مقرر گردانند در صبح نامزد آن نظرها و جمیع این خدا مقرر کرده بود در جهانی نان تار و زلف است پس در آن وقت هیچ بره خلق حجب
 شد و تلبی که حاجبان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که در آن جانب خداوندین حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست
 که اصل کبوتران حرم کبوتری چندند که اسماعیل علیه السلام داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در خانه اسماعیل است و قبر هاجر و اسماعیل
 در ایام است و در حدیث صحیح فرمود که چون داخل کعبه نیست و لیکن اسماعیل چون ملاش را در آنجا دفن کرد بپواری بر و در آن کشید که
 قبر مادرش تا بمال نشود و در آن قبرها پیغمبر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزد یکدیگر هم دخترهای باکره
 اسماعیل و در حدیث حسن فرمود که ابان بیانات که خلد در قرآن فرموده است که در مکه مقام ابراهیم است که بر روی سنگ استاد و پایش
 فرودست از قدش تا حال مانده است حجر لامی و خانه اسماعیل **مؤلف گوید** بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و هاجر علیه السلام
 باب قصه و طه علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل ششم** در بیان مناقب و شرف ابراهیم علیه السلام بدین فرزندش است که
 بلکه صحیح حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر شب از زوال شمس روز هشتم ذی الحجه نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو و عیب
 خبیر برای خود و اهل خود و در آنوقت همان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را بدین معنی غار ظهر و عصر مرتب غسل و صبح در آنجا
 کرد چون افتاب طالع شد و آن عرفات شد و در عمره در آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را ایستاد آن
 و دو آقا مجاور را در جای انجید یکدیگر عرفات است پس او را تو در حال وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود
 و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا افتاب غروب کرد پس او را گفت ای ابراهیم که نزد پیغمبر بسوی مشعر الحرام
 بشتر حرام را نماز شام و خفتن را ایستاد آن و دو آقا مجاور در وقت شب را ایستاد تا نماز صبح را بخواند و در آن وقت
 او را بیتی فرمود که او را که بر عقبه زانند و بنزدان جهنم شیطانی را برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بدین و ابراهیم چون بشعر
 الحرام رسید و در آنجا خوابید و در خواب بدید که در آنجا کند و قرآن کند و الله طفل هم با خود آورده بود حج
 و چون بیدار شد خود با اهانش میجوید که در آنجا در آن وقت که تو بر بزارت خانه که بدید خود را از خود نگاه داشت و او را بد
 تا موضع حرم وسطی و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه خدا تعالی در قرآن یاد کرده است گفت ای ابراهیم که آری فی المنام آتی
 الذی یجت فانظر ما اذ آتی انفر ندع من بعد سبک من در خواب بدید که ترا از حج میگردم پس نظر کن و تفکر کن ای ابراهیم که چه میوه و چه صفت
 مهلتی انفر ندع سعادتمند گفت ای پدر من بکن یا چه و موشد بزودی فرزوهی نجات از خدا خواهد از سبکندگان و هر دو در
 خلد استلم کرد پس ناگاه شیطان بصوت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم که گفت میخواهم و زانج که گفت سبحان الله
 میگویند پس از آن چشم زدن معصیت خدا نکرد است ابراهیم گفت خدا ما را پسر کرده است گفت پروردگار تو نمایی میکند تو را از اینکا

در بیان حضرت علی بن ابی طالب

آنکه

در بیان امور مشکل بر علیه سید فرزندش سید علی

در بیان امور مشکل بر علیه سید فرزندش سید علی

و کار کوفته بود

در بیان امور مشکل بر علیه سید فرزندش سید علی

آنکه ترا امر بانکار کرده است مشطانت بر هم گفت و ای بر تو آنکی که مرا باین مرتبه رسانیده است و مرا امر کرده است بهمانی و منی
 بگوخ من بر سید است از شنیده ام و اینرا شنیدند که گفت نه واقعه ترا امر بانکار نکرده است مگر شیطان بر هم گفت و آنکه با تو بود
 سخن بگویم و عزم کرده ام که هرگز نذر از من نماند که شیطان گفت ای بر هم تو پیشوای خلقی و مردم پروری تو میکنند و اگر تو اینکار بکنی بعد
 از این مردم فرزندان را بکشند بر هم جواب داد و گفت و روی بر سپرد و روی بر سپرد و روی بر سپرد و روی بر سپرد و روی بر سپرد
 امر خدا شد نذر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند بر هم گفت بفرزندان کشتن دست و پاست و اینرا
 این مردم و زواج و تقامر خدا برای تو جمع نمودم کرد پس جل دراز کوشید و فرزند را بر روی از خواب بیدار و کار دراز بر حلق او گذاشت
 و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کار دراز بخواست تمام کشید پس جبرئیل از کشیدن کار دراز گردانید و پشت کار دراز بجانب خلق طفل کرد
 و چون بر هم نظر کرد کار دراز بجانب خلق طفل کرد بد و چون بر هم نظر کرد کار دراز بر گشته بد چون کار دراز گردانید و مشر را بخلق طفل
 گذاشت و کشید باز جبرئیل کار دراز گردانید تا آنکه چندین مرتبه چنین کرد پس جبرئیل کوشید از آنجا بکوشید و فرزند را از زیر
 دست بر هم کشید و کوشید از آنجا بکوشید و فرزند را از آنجا بکوشید و فرزند را از آنجا بکوشید و فرزند را از آنجا بکوشید و فرزند را از آنجا بکوشید
 چنین جز امید هم نبود کار دراز بد رسته که این ابتلا و امتحانی بود هود و در اینحال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتیکه نظرش
 بکعبه افتاده بود در میان وادی گفت ای پسر من از او را دیدم گفت شوهر منست گفت ای پسر من از او را دیدم گفت شوهر منست گفت ای پسر من از او را دیدم
 پسر منست گفت ای پسر من از او را دیدم گفت شوهر منست گفت ای پسر من از او را دیدم گفت شوهر منست گفت ای پسر من از او را دیدم
 چگونه پیش خود را میکشد گفت حق پروردگار از من و پروردگار از من بود و از او را دیدم گفت شوهر منست گفت ای پسر من از او را دیدم
 گفت که کان کردی پروردگارش او را با این امر کرده است ساره گفت که سنبل را راست که اطاعت کند پروردگارش را گفت پس در دلش
 افتاد که بر هم در بیان فرزندش بامری مأمور شده است پس چون از مناسک فارغ شد در وادی رومینی و بدو دست بر سر گذاشته
 بود و میگفت پروردگار از من مؤاخذه مکن باینکه کردم بمادر را سماعیل پس چون ساره با بر هم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشید
 کار دراز در کلبی او بر سپید و بیمار شد بهمان مرض عیال بقا ارحال کرد و روی بر سپید کرد در کجا خواست که او را از کجا بکشد و گفت نزد
 جرم وسطی و کوشید نازل شد بر کوهی که در جانب است مسجد منو است از آسمان نازل شد و در سپاهی منور و در سپاهی راه رفت
 و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور
 بزرگ بود مؤلف گوید که بعد از آنکه بدلت میبندد بر آنکه فرزندش که بر هم و از او را خواست که در کجا بکشد و خدا تصدیق کرد قرآن کر
 که راست است حق بود است و در اینحال عظیمی فیما بین علماء خاصه عامه منتفق و رضای ظاهر اتفاق دارند بر آنکه او اسحق است و احدی
 شعبان هر دو طرف وارد شده است شهر میان علماءی شیعیه است که در پیج سماعیل بود است و اکثر روایات شیعیه بر آن دلالت دارد
 و ظاهر آنکه هرگز نیست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد اگر جماع نباشد بر اینکه در پیج بود است ممکنست حج کریمان از آنجا بماند
 هر دو واقع شده است و محتملست پیج بودن اسحق محلی بر تقیه نباشد بانکه پیج بودن او در انصاف علماءی مخالفین شهر بود باشد و
 و اتفاق اهل کتاب جبرئیلست بلکه نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علماءی یهود را طلبید و از او پرسید و گفت که علماءی اهل کتاب
 میدانند که پیج سماعیل است و از روی حسد انکار میکنند بر آنکه اسحق جلیلش است و اسحق جلیلش است و اسحق جلیلش است و اسحق جلیلش است
 برای جلیلشان باشد نخبه شمار رسیده و ثبوت منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه
 و آله که هر دو نفرند و پیج فرمود که یعنی سماعیل پسر ابراهیم خلیل علیه السلام و عبد الله پسر عبد المطلب است سماعیل پسران غلام پسر
 است که خدا بشارت داد با او بر هم را پس چون از فرزندش چنانکه یادید بر مرفت گفت بفرزند در خواب دیدم که مرا پیج میکند پس نظر
 کن چه می بینی چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن با پیج ما موشک و گفت بکن آنچه بدید عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله ان
 صابران پس چون عز مکرر بر پیجش داد او را از این عظیم بگو سغند متها و سغند که منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور
 در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور و در سپاهی منور
 پدر و ملد نیامده بود بلکه خدا با او گفت که باش پس بر هم رسید و ای آنکه فدای سماعیل گردانید پس هر فرزندی که در منی کشته شود تا روز قیامت
 فدای سماعیل است پس اینست مؤلف گوید که قصه پیج دیگر که عبد است در کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه
 مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه السلام در بیان این قصه است که روایات مختلف است در پیج
 از آنهاست که وارد شده است که سماعیل است بعضی روایات است که سماعیل است بعضی روایات است که سماعیل است بعضی روایات است که سماعیل است

کتاب التخلیج که اسماء بنت ابی سلمه را از آزار و آذین پدرش برون برد

ص ۱۸۰

و ذی یاسماعیل بود است و لیکن چون اسماعیل متولد شد عدل از آزار و آذین پدرش برون برد و او صبر میکرد برای خدا
و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد پس منقاد شد پس پدر و برادر و هر دو در ثواب کسب نمودند خداوند عزوجل فرمود که او را بنام
صفاقت او را در میان ملائکه ذی یاسماعیل برای آنکه از روی بیخ کرد و انقضای بند معتبر از حضرت صفاق علیه السلام منقولست و حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من هیچ مردی را ندیدم که در راه حق صبر کند و در قرآن نیز وارد شده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من ندیدم کسی را که در راه حق صبر کند و در قرآن نیز وارد شده است که
و اسماعیل با شنیدن این سخن حق تعالی است و خدا چنانچه بیکی بی بی و از برای بی بی عظیم و جبر کوه است که روایت شده است از فضل بن شاذان
که گفت شنیدم ذی یاسماعیل از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود که چون خدا امر کرد بر همه را که بیجای نباشد و اسماعیل کو سفند که از آزار
او نازل ساخت از روی کرد بر همه که کاش فرزند خود را با اسماعیل زاید است بر آن میکردم و مامور نمیشد که بجای او کو سفند بگذارد
میکرد بداند چه بر میگردید بدی که عزیزترین فرزندش را بدست خود بگذارد و مستحق میشد این بدی کردن در جانات اهل
ثواب بر مصیبتی است که خداوند سبحان بر او کرده است و در کار راجع به خلق من و بگو تو گفت پروردگار را خلق نکرده خلقی را که محبوب تر باشد بگویند
حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خداوند سبحان تو را محبوب تر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوب تر است بسوی من از جان من
گفت فرزندان او بسوی تو محبوب تر اند ما فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حق تعالی فرمود که پس مذبح گردان و کشته شدن فرزند
او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر ببرد می آورد بداند بیخ فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگار را بلکه ذی یاسماعیل فرزندش را در دست
دشمنانش دل ترا ببرد می آورد پس خداوند سبحان که کاشی از او است که در از امت محمدانند حسرت فرزند او را بعد
از او بظلم و عدوان خواهند گشت چنانچه کو سفند را کشید و بسبب این ستوجب عذاب خواهند شد پس از استماع این قصه چنانچه از
امداد بر همه دلش ببرد زامد و گریان شد پس حق تعالی وحی کرد که ای یاسماعیل فلان کرم تر از پرستار اسماعیل اگر او بدست خود ذی یاسماعیل
بجزئی که کردی رحمتی علیه السلام و کشته شدن او را واجب کردم از برای تو بلند ترین رحمت اهل ثواب بر مصیبتی است که نشان و اینست
معنی قول خدا که فرمود که من او را بدیدم و از این عظیم تمام شد بجا آنکه از این نایاب و منقول کردم و در احادیث معتبر گذشت که کو سفند بر همه از آن چیزها
که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید و در حدیث موقوف منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که فرمود
اسماعیل ثوابی است که با اسماعیل بود مگر در شب که قول خدا را کرد و سوره و الصفات بعد از شایسته با اسماعیل و فضیله فرمود است که در حدیث
ذایم او را با اسماعیل پس تواند بود که ذی یاسماعیل باشد و بسبب معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که ذی یاسماعیل است و بسبب موقوف
منقولست که از حضرت صفاق علیه السلام پرسیدند که سیر زجر احرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذی یاسماعیل فرمود که چون کو سفند
فرود آوردند بر او از هم گویه شروان گوید دست در مکه که از این غلغله فرزند خود ذی یاسماعیل کند شیطان آمد با بر همه گفت نصیب مرا بدل از این
کو سفند بر همه گفت ترا چه نصیب است از این کو سفند و آن قرآنی پروردگار بدست و فدای فرزندش است پس خداوند سبحان که بدو که او را در این
کو سفند نصیبی هست و نصیب او هر راست از آنکه عمل جمع شدن خوست و حرمت خصمان از آنکه عمری نطقه است پس بر همه پرسیدند
خصیله با و داد و بسبب موقوفست که شخصی از حضرت صفاق علیه السلام سؤال کرد که اسماعیل بر کس است و با اسماعیل و کدام یک از این فرمود که
اسماعیل بر کس است از اسماعیل بود بر پنج سال و در پنج اسماعیل است و مگر منزل اسماعیل بود و از این خواست که اسماعیل را ذی یاسماعیل نام موسوم است
و میان بشارت خدا از برای بر همه با اسماعیل و بشارت و با اسماعیل بشارت و با اسماعیل بشارت منبر از حضرت رب تعالی منقولست
از خدا سؤال کرد که روزی کنان را از این اسماعیل حق تعالی در سوره صفات میفرماید که در شب راه بیلام حلیم پس بشارت دادیم که
بدی بر دیار یعنی اسماعیل را همانچنین فکر کرد اسماعیل را که کو سفندی بزرگش از ذکر آنها فرمود که بشارت دادیم او را با اسماعیل پیغمبری
از صفات آن بویکت فرستادیم او را و بر اسماعیل بود بشارت با اسماعیل بود پس که کان کند که اسماعیل بزرگتر است از اسماعیل
و ذی یاسماعیل است پس تکذیب کرد است چنانچه خدا در قرآن از جنابش فرستاد است و بسبب موقوفست که از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که اگر خدا میدانست که از او کاشی تر از کو سفند هست هر آنکه او را فدای اسماعیل میکردند و در حدیث دیگر فرمود که اگر کو سفند طاعت کرد
تر از کو سفندی بود هر آنکه او را فدای اسماعیل میکردند و در حدیث دیگر بجای اسماعیل است و در حدیث دیگر که
از حضرت صفاق علیه السلام منقولست که هر چه در مصر نوشت که ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است
ما اسماعیل را امتحان کردند و بیخ و در حدیث معتبر از حضرت صفاق علیه السلام منقولست که ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است

عجاز نیست و والد عجازی

بیت

خروج

بسم الله الرحمن الرحیم
و این کتاب از تالیفات حضرت امام رضا علیه السلام است
و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که
اسماعیل بر کس است از اسماعیل بود بر پنج سال و در پنج اسماعیل است و مگر منزل اسماعیل بود و از این خواست که اسماعیل را ذی یاسماعیل نام موسوم است
و میان بشارت خدا از برای بر همه با اسماعیل و بشارت و با اسماعیل بشارت و با اسماعیل بشارت منبر از حضرت رب تعالی منقولست
از خدا سؤال کرد که روزی کنان را از این اسماعیل حق تعالی در سوره صفات میفرماید که در شب راه بیلام حلیم پس بشارت دادیم که
بدی بر دیار یعنی اسماعیل را همانچنین فکر کرد اسماعیل را که کو سفندی بزرگش از ذکر آنها فرمود که بشارت دادیم او را با اسماعیل پیغمبری
از صفات آن بویکت فرستادیم او را و بر اسماعیل بود بشارت با اسماعیل بود پس که کان کند که اسماعیل بزرگتر است از اسماعیل
و ذی یاسماعیل است پس تکذیب کرد است چنانچه خدا در قرآن از جنابش فرستاد است و بسبب موقوفست که از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که اگر خدا میدانست که از او کاشی تر از کو سفند هست هر آنکه او را فدای اسماعیل میکردند و در حدیث دیگر فرمود که اگر کو سفند طاعت کرد
تر از کو سفندی بود هر آنکه او را فدای اسماعیل میکردند و در حدیث دیگر بجای اسماعیل است و در حدیث دیگر که
از حضرت صفاق علیه السلام منقولست که هر چه در مصر نوشت که ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است
ما اسماعیل را امتحان کردند و بیخ و در حدیث معتبر از حضرت صفاق علیه السلام منقولست که ما اهل بیت است و ما اهل بیت است و ما اهل بیت است

پس

ع ۱۸۰

کتاب

در بیان قصه های حضرت بله خلیل الرحمن علیه السلام

خدای تعالی خود را بنده است و دعای ترا مستجاب میکند ان شاء الله پس ابرهیم ز پرو در کلاش طلبید که او را پیش از آن روزی
 پس خدای تعالی که در من می بخشم تو دیری تا ناپس ترا در دیار باد امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال کن شد در بشارت
 اسماعیل مرتب بگرآمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که صاحب حج که بود
 فرمود که اسماعیل بود و در حدیثی دیگر از آن حضرت پرسیدند که میان بشارت ابرهیم با اسماعیل و بشارت با اسمعیل چند گانه
 شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود و خدای تعالی میفرماید که **بِقَوْلِهِمْ إِنَّا قَالِمُ خَلِيلِهِمْ** یعنی اسماعیل و ابرهیم را بشارت بود که
 ابرهیم را بان جثله داد در دیار فرزند چون متولد شد از برای ابرهیم حقوق از سار و اسحق سه سال شد روزی اسحق در دام ابرهیم
 خسته بود اسماعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون سار با آنها را مشاهده کرد گفت ای ابرهیم فرزند هاجر فرزند مزاح
 زامن تو دور میکنی و خود جای او می نشینی نه والله می باید که بگره هاجر و پیشش با من در یک شهر باشی تا از آن روزی که ابرهیم
 سار را پیش اسحق و گرامی میداشت حقش را طلبت میکردی و اگر او را فرزند ندان میخوردی و در خت خاله او بود پس ابرهیم را با اسماعیل
 آمد و بسیار عکس نشان از مفارقت اسماعیل همچون شب شده لکن از جانب خلیل جواب ابرهیم آمد و با او نمود گفتش پیش اسماعیل را آمد
 موسم مکرم صبح کرد ابرهیم بسیار عکس بسیار خوابی که دیده بود چون در این میان و سحر در آمد ابرهیم هاجر و اسماعیل را در راه
 همچون زمین شام برداشت و یکم بود که اسماعیل را در مویش دید کند پس اول کسی بیگانه کرد و پنهانی خانه را بلند کرد و پنهانی خانه را بلند
 کرد و بقصد حج متوجه شد و چون اعمال خود را انجام داد و برگشت با اسماعیل بمکه و طواف کعبه کرد و دهفت شوط پس بوجه سعی منیا
 صفای و شستن چون بجای رسیدند ابرهیم با اسماعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا دیدم که در این موسم این سال در چه
 مصلحتی بینی گفت ای پدر بکن با من مامور شدی و چون از سعی فارغ شدی ابرهیم با اسماعیل را در بنویس و این روز و هر روز بود چون مجز میا
 رسیدند او را بر هاجر خوابانید و کار کرد گفت که او را یکشد پس ناله ابرهیم کرد ای اسماعیل خواب خود را راست کردی و بفرموده من
 عمل کردی و فلک را سماعی را بگو سفند بزرگ و گوشتش را تصد کردی بر مسکینان از حضرت تام رضا علیه السلام پرسیدند که چرا منی را
 منی نامیدند و هر گز برای آنکه جبرئیل را نگاه داشت ابرهیم از زبان و از خدا طلب آنچه خواهد پس او را در خاطر خود را از روی این که
 که خدا بجای پدرش اسماعیل را سفند کند که در حج نماید یعنی اسماعیل پس خدا از روی او را داد **مَوْصُفَاتُ كَوْنِهِ** که احادیثی که
 دلالت میکنند بر اینکه حج اسماعیل است پس است و در این کتاب بهین گفته اند و در دیوانی مضمون ابرهیم در وصف لوط علیه السلام
 بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **باب هشتم در بیان شخص حضرت لوط علیه السلام و قوم لوط حضرت مشهور و مباهات**
 است که حضرت لوط هم که بر بلاد حضرت ابرهیم بود و لوط پسر هارون بن تارخ بود و بعضی گفته اند که خاله ابرهیم بود و ساز خوا
 لوط بود بنا بر قول ابن ارقی است و بیشتر گفته اند که لوط از پیغمبران است که ختنه کرده متولد شده اند و مفتح علی بن ابرهیم علیه السلام
 ذکر کرده است که چون غرور ابرهیم زاد را شنید انداخت حق تعالی بقدرت کامل خود بر او مرد کرد تا بنده غرور از ابرهیم علیه السلام
 خانق شد و گفت ای ابرهیم از بلاد من بیرون برو و من در یکدیار میناش و ابرهیم سار را در نکاح خود در آورده بود و او
 دختر خاله ابرهیم بود و ایمان ابرهیم آورده بود و لوط نیز با او ایمان آورد و او طفل بود و ابرهیم کوسفند چندی داشت که بخت
 او از آنها میکند شش ابرهیم از بلاد غرور بیرون رفت و سار را در صندلی کرده با خود داشت زیرا که او عزیزت عظیم داشت چون
 خواست که از بلاد غرور بیرون رود اعمال غرور را منع کردند و خواستند که کوسفند را از او بگیرند و گفتند تو اینها را در
 سلطنت و مملکت پادشاه کسب کرده و در بلاد او بهر سببند و تو دروغ و منزهی بکنی که از ابرهیم که اینها را از بلاد او بیرون ببری
 گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس نزد او رفتند و گفتند این محالست پادشاه ما است مگر
 و آنچه را خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و می گویم که از اینها چیزی را بیرون بردند و گفتند که راست میگویند و
 بر نزاران آنچه در دست تو است ابرهیم گفت که اگر بحق حکم کنی من بیعت خواهم در سندوم گفت حق گذاست ابرهیم گفت که اینها
 که بمن بر کردند عمری نماند که صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من اینها را با ایشان بدهم سندوم گفت بل شما عاودا با او برگردانید تا او
 اینها را بدهد پس دست از او برداشتند و نزد پادشاه رفتند و پادشاه را از اینها پرسیدند که در مورد سار که در غرور ساکن شود پس ابرهیم گفت
 بعضی از اعمال غرور که با او میکند شش عشرت با او بود میگرفت سار را ابرهیم بود در صندلی پس عشرت با ابرهیم بود که فریاد
 بسو کند و گفت البته می باید این سندوم را بکشانی ابرهیم گفت هر چه خواهد حساب کن و عشرت را بگو و گفت البته می باید بکشانی

و گفت که ابرهیم

و گفت که ابرهیم

در بیان قصه حضرت علی و قتل حضرت است

و بیخبرند و فراتر شود چون مظهر بر سوار افتاد و در نور حسن و جمال او متعجب شدند و گفتند این زن کیست که با خود داری ابرهیم گفت
 خواهر منست و عرضش این بود که خواجه منست و درین بر چهره کرد که مندر و فراتر افتاد و نیز پادشاه بود و خواست که دست
 او را از کند سوار گفت پناه میرم بخدا از تو درین ستمش خشکید و سپنداش چسبید شدت عظمی باور سپید و گفتی سوار
 این بلا که مرا حاضر شد برای آنکه قصد کردی گفت و قصد بند نسبت تو کردم خلداد غان که ترا بجات دهد و حالتان را
 گرداند سوار گفت خلداد نذا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد و از اجالت اول بر گردان پیش بگشت بحال صحت و بر
 سرش کنیزکی ایشاده بود و گفتای سواره این کنیز که را بیکر که ترا خدمت کند و آن حاجر مادر اسمعیل بود پس ابرهیم سواره و حاجر را بر
 داشت و در بلاد بفرود آمدند و بر سر راه مردم که بمن و شام اطراف عالم می رفتند پس هر که از راه عبور میکرد او را با سلام دعوت
 و خیر و در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را با تشایذخت و سوخت بار می گفتند که مخالفت با پادشاه می کنند هر که
 مخالفت او کند و هر که با ابرهیم می کند مشقت ابرهیم ضیاف می کرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابرهیم و شهرهای معرکه و ختل و زرا
 و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که بان شهرها می گذشت از سوار و زلفتهای ایشان می خورد پس از این حال
 بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان نیز ایشان را مدبصوت مرد پیری و گفت میخواهد شما را از ابرهیم خلاص
 کند که از ابل او برید همچو شهرهای شما و او را نشود گفتند امر چیست گفت هر که بشهر شما وارد شود و در او رجوع کند و ختنه اش را
 بکیر بد پس شیطان بصوت پسر سواره خوش رویش نیز ایشان آمد و با ایشان در او بخت تابا و تحمل می کرد و ندانید چنانچه ایشان را
 بود پس خوش ایشان از ابل لذت یافتند و مرتضی بلعزان مشغول و اطمینان شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان بازان
 مشغول صاحبه شدند از مردان مستغنی شد پس مردم اینحال دایا ابرهیم شکست کردند ابرهیم و طوطی ایشان فرستاد که از ایشان
 حذر فرمایند از عقوبت خلداد برسانند از عذر حق خلداد چون چشم ایشان بلوط عم افشاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خلداد ابرهیم خلداد
 نمودم و از ایشان بدخت سوخت و خلداد را بر او سز کرد و او نیز یکی شام با ایشان از خلداد برسد و ابل شمع را ترک کند که از کت
 خلداد سواره اهل خواهد کرد پس چون آن نگردد که از بی با حضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان می گذشت که
 از راه بدی نسبت با او میکردند حضرت کو طو را از ایشان خلاص میکرد و لو طو از ایشان در بنگاه خود در آورد و چند دختر از آن
 زن بهم رسانید پس او طعمت بسیار در میان ایشان ملذذ و لذت بخش بود و از قبول نکردند و گفتند ای کو طو اگر دست از وضعت ما برداری ما
 تو را سنگسار کنیم و از این شهر پیر و زن کنیز پس او طو بر ایشان مغزین کرد و روزی ابرهیم نشت بود در موضع که در اینجا می بود جمعی از
 گروه بودند و میمانان بیرون رفته بودند و چیزی نداد و نمادند بودند که اید که چه حال و نفرین او ایشاده تا که مردم شبیه نبودند پس
 گفتند سلامی ابرهیم گفت سلام پس ابرهیم نزد سواره آمد و گفت همانا چند بنزد من آمده اند که مردم شبیه هستند سواره گفت نسبت
 تو به ما مگر کوسان کنیز ترا گشت و برهان کرد و نیز ایشان او را در چنان صحنه ای می رسانید که تحقیق که آمدند و سولان ما بسوی ابرهیم
 بر آگشتارت گفتند سلامی گفت سلام پس درنگ نکرد که او را کوساله و پانزادین چون دید که دست ایشان با او نمیرسد انگار که
 ایشان را از ایشان خوفی رخود احساس کرد و آمد با سواره و با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید خوردن طعام خلیل
 خلداد پس گفتند با ابرهیم که مترس که ما سولان خلدادیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیز سواره ترسید و خائف شد
 بعد از آن که سواره بود که از بی حشش بر طرف شده بود خلداد می فرماید که پس بشارت خلداد سواره را با ستمی بعد از آن بیعقب
 که از استغنی خواهد رسید پس سواره دست بر روز و گفت با او پشیمانانم جو اهرم را بپند من پیر زالم و اینک شوهر مردم نیست
 بدوست که این امر نیست عجیب است و گفت که ای پسر می کنی از امر خلداد رحمت خلداد بر کنه ای او بر شما باد بار شماست لوطی هلیت بدی
 که او مستحق عدالت است و صاحب عدل و بزرگواری است پس چون بر طرف شد از ابرهیم و سواره و لادق استحقاق و رسید شروع کرد بمبالمذ
 التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجزیرت که چه چیز فرستاده شده گفت بهلا لکردن قوم لوط ابرهیم گفت لوط در میان ایشانست
 چگونه آنها را اهلاد میکنند جزیرت گفت ما بترسید انیم هر که در اینجا است ما او را بجات میدهم و اهل او را مگر زشت که او از بلاد ما نماند
 در عذاب خواهد بود ابرهیم گفت با بجزیرت که او را از شهر صد دراز مؤمنان با شما ایشان را اهلاد خواهد کرد جزیرت گفت ابرهیم گفت
 نفرین شد گفت نه ابرهیم گفت که او نفرین شد گفت نه ابرهیم گفت که او نفرین شد گفت نه ابرهیم گفت که او نفرین شد گفت نه ابرهیم گفت که او نفرین شد
 از مسلمانان ابرهیم گفت لوطی جزیرت در نایب ایشان رحمت کن بسوی مردم کار خود پس خلداد می کرد بسوی ابرهیم سواره چشم بر مردم

ص ۴۰

در بیان قصه حضرت علی و قتل حضرت است

ملک مغرب است

اگر

اگر و کس باشند
گفتند گفتند

کرا

در بیان عواید قوی و احوال و سبب هلاکت ایشان

عذاب

بغل بدو است و ضرر عاقبتش بدتر و سواتر و قیام است نزد خدا از تقصیل بودن زلومی بر سید کربا یا شهر لوط همه بنکر و میگردند و چون
مکر اهل بکارت از مسلمانان مکر نشسته فرمودند خدا را اگر پس بدون کردیم هر که بود در ایشان از مؤمنان پس نیاقتیم عزیر یک خانه از مسلمانان
پس انحضرت فرمود که لوط در میان قوم مشی سال ماند که ایشان از اسبوی غلام میخوانند و چند مفرود است ایشان از عذاب ایشان
تومی بودند که خود را از عذاب پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله را هم سزاوارن بر هم هم خواهر لوط بود و لوط
و بر هم دو پیغمبر رسول بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود معنی بود صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد
شباخت میکرد و چند مفرود از عذاب همانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را بدیدند گفتند یا ترا نمیترسانیم
طلبان مهمانی کن همانرا که تو نازل شوی و اگر بکنی فسخت بر سانهیم همانان تو را در کتب میگویند بر ایشان پس لوط هر که
همانی با و میسرید پنهان میکرد اما روزی از بیمن که مبادا قوم او فسخت نمایند با و بر لوط از در میان ایشان جسته بود و عتق بر تو
و بسته لوط و بر هم متوقع نزل عذاب بر انقوم بودند و بر هم لوط علیه السلام از منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هر که
از او میگرد عذاب قوم لوط را مودت بر هم و خلت و رحمت لوط را ملاحظه نمودند عذاب ایشان تا خبر میگردد پس چون غضب خدا بر
ایشان شد بد شد و عذاب ایشان نامقدر فرمود که عرض دهد بر هم از عذاب قوم لوط بر هم و انان که موجب استی بر هم کرد دان
مصیبتی که با و میسرید بسبب هلاکت شدن قوم لوط پس رسولان فرستادند پس بر هم که او را بشارت دهد با سماعی که شب بطل
شدند و بر هم بدیم مثل ایشان که در زمان با شنید پس چون رسولان او را هراسان و ترسان یافتند سلام کردند پس او جواب
سلام ایشان را گفت و گفت من از شما ترسانم گفتند مترس از رسولان پروردگار تو ای پسر ایشان بشارت میدهم به پسران حاضر امام محمد
علیه السلام فرمود که پسران او را سماعی بود از حاجت بر هم رسولان گفت بشارت میدهم که اگر با این حال پیری از من فرزندی حاصل
شود پس بچه امری مرا بشارت میدهم که گفت بشارت میدهم بر حق است و میترسانم از نام ایشان پس گفت بر هم با ایشان که عذاب
بشارت بچه کار آمد ابد گفتند فرستاده شده ایم بسوی قوم کندگان که قوم لوط اند بد رسیده که ایشان کرده می بودند با سگان از برون
بر سانه ایشان از عذاب پروردگار عالمیان پس بر هم رسولان گفت که بدست لوط در میان ایشان گفتند ما بشارت میدهم که اگر
الجماسات لبتهجات میدهم او را و اهل او را مکرز نشد که مقدر کرده ایم که او را باقی ماندگان در عذابت پس بنزد او آمدند رسولان
گفتند شما کرده هستید مکر که شوالا عشتاسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو ای لوط چه قوم تو دران شد میگردند از عذاب خدا بگو
تو آمدیم بر راستی که بر سانه قوم ترا از عذاب بدر بسته که ما از راست گویند چون هفت روز هفت شب بگری کردی لوط و در
شب اهل خود را از میان قوم پیرون بر وجه پانزده شایع خود نگاه نکنند و مکرز تو که بر ساند و لوط بگویم تو هر سدی و بدو
انشب هر جا که ما مور خواهد شد گفتند با لوط که چون صبح شود هلاک شوند پس چون روز هفتم طلوع شد باز خدا رسولان بسوی
بر هم فرستاد که بشارت دهند او را با سستی هم و فقر بکنند و از دست او فریاد ببلال شدند قوم لوط چنانچه در حجابی دیگر فرمود است
که تحقیق که آمدند رسولان ما بسوی بر هم بشارت سلام کردند و بر هم جواب سلام گفت پس در نل کرد که او در عجب چند فرمود که بچه
فیج کرده شده و بران سبب گفته شده پس چون بر هم بدید که ایشان دست دراز نکردند رسولان بران از ایشان ترسیدند که در از زمان
که طعا بکد بگویم خود ندان شر بکد بکرمین بودند طرا م ضرور در علامت شفعی بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و نش
ایشان بود پس بشارت او را با سستی و از عقب حق بگویم پس سارا خند بدان روز حق این قول ایشان و گفت یا اولیا ابا از من فرزندی
بهم خواهد رسید من پرور او اینک شوهر من بدست بدر بسته که این امر است عجب گفتند یا بچه بگو از امر خدا و بکرات او بر شما
اهل بیت نازل و لازم است که او حید مجید است چون بر هم بشارت استی اشیند و ترس از دل او را ببل شد شروع کرد و عباجات با
خود در شفاعت قوم لوط از خدا سوال کرد که بلا از ایشان بگرداند پس خدا حق نمود با و کلی او هر چه کند از این امر که هر که در کار
تو آمده است و عذاب ایشان میسرید بعد از طلوع افتاب همین روز این جم است و بر کشتن ندارد و چند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
منقولست که شش جز است را این امت که از علمای قوم لوط است کان کلوا انا نحن و سنک و نزه بانگشت انداختن و قدران
خا شدن و خام بر زمین انداختن از روی نگر و بند جاور هر انکودن و در روایت دیگر وارد شد است که از اعمال قبا
این بود که در مجالس عمومی بکد بکرمین که با و میسرید بعد از لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنند و در حدیث صحیح
دیگر انحضرت نام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جمله اشیا که در کتب آمده بود هلاک شدند قوم لوط را

اینهاست که در حدیث آمده است

دیگر

ص ۹

اینهاست که در حدیث آمده است

نوری

جناب غنچه
مبکر شد

۶

مجلس شکر و شکر
مجلس شکر و شکر
مجلس شکر و شکر

دیگرم

کوه خندان
خود را بکنج

تاجیکان و تاجیکان
تاجیکان و تاجیکان
تاجیکان و تاجیکان

فاشان قبول

نکردی

۶

مجلس شکر و شکر

۶

در بیان و کندی در خراط علی و غیره اهل کت باغچه

شهری بودند که خود را از غایب پانزدهمین روز قبل میبردند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غیب بود و از ایشان نبود و از قوم و عشق در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان با او متابعت خود و نهی کرد ایشان را از اعمال غیر و ترغیب نمود ایشان را بطلعت خدا پس طاعت او نمودند چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان سول چند که ایشان را برسانند و بخت بر ایشان تمام کند طغیان ایشان زبانه شد بسوی ایشان ملک چند را فرستاد که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان پس نیافتند در شهر غیر از یکجا از مسلمانان پس آنها بیرون کردند و بلوط گفتند که مشایخ خود را از این شهر بیرون برین روز زنت پس چون نصف شب شد لوط با دخترانش روانه شدند و زنتش بر کشت و او بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح شد مدار میدانع شو الهی شو من کرای جبرئیل قول خدا لازم بود او سخن شده است در عذاب قوم لوط پس ایشان را بسوی شهر قوم لوط و آنچه خاطر کرده است و بکن هر را از طبقه هفتم زمین بلایا آورد بسوی ایشان نگاه دار تا رسد تو امر خداوند جبار در بر گردانیدن آن وایت هویدا باقی بگذارد از خانه لوط که عبرت باشد برای هر که از آن زامع بود کند پس با این تم بکنان کرد و منم کاران و یال راست خود را بر طرف شرقی ان شهر زدیم و بالاجیب خود را بر طرف غربی ان شهر زدیم و کند بل بعد صلی الله علیه و آله از زمین طبقه هفتم زمین از منزل لوط که از اعلامی که داشته بود برای راه گذریان و بالاجیب مردم ایشان را در میان بال خود باز داشته اند از راه از در جبهه اهل آسمان صدای خروش و سهاوس که ایشان را میشنیدند پس چون آفتاب طلوع شد از پیش عرش ندا آمد رسید که ای جبرئیل بر گردان شهر را بر این قوم پس بر گردانیدم بر ایشان تا آنکه باقی نیاید آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها را از سحیل که هر صاحب علامت بودند با منقطع بودند و این عذاب از سنگها از امت تو ای محمد مثل عمل ایشان بکنند بعد نیست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود که در آن روز بجهه طبرستان در نوای شام حضرت بر رسید که چون شهر را که بر ایشان بر گردانید یکجا افتاد ان شهر و اهل آن گفتند تا بعد در میان دریای شام افتاد تا مصر چسبند تا شد در میان او در حدیث موقوف دیگر از آن حضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کنده ایم اهل این شهر را سوار و چون سفر را شنیدند بجهت که در آن ملائکه و سپاری ان گروه گفت که میتوان با قوم لوط بجای کرد با این قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند او باسحق و یعقوب پس ساره بروی خود زد و گفت بهره زالی که هرگز فرزند نداشتند و ما است چگونه از او فرزندان هم برسد و در آن وقت ساره نود ساله بود و بر هیمم صد و بیست سال از عرش گذشته بود پس اینهم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر نیفتاد پس جبرئیل با ملائکه بود لوط آمدند و چون قوم را ندانستند که او همان فرزند و پدید بسوی خانه لوط و لوط آمد دست بردار داشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا برسد مرا در میانان رسوا میکند گفتند که ما نگفتم که همان بخانه بناور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را بکنج حلال بنمایند هم اگر دست از زمانان من بر دارند بکنند ما را از او دختران توحفی نیست تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوت با پناه محکم میداشتم جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی از راهت پس لوط را طیبید نیز خود ایشان در آن کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود ایشان را بسوی ایشان کرد هم کور شدند دست بردوار میکردند و چشم خود را که چون میبشود ما اهدی از آن لوط را باقی نگذاریم پس جبرئیل گفت که ما رسولان پروردگار تو ایم لوط گفت زود باش گفت بلایا زنت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت مو عذابشان صبح است ای صاحب زود یک نیت پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر فرار روید تا بفلان موضع برسد گفت ای جبرئیل لا عنمای مرضیف اند گفت بار کن و بیرون رواز از این شهر پس باز کرد و چون میفرشد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زمین برایش کرد و چون چسبند کرد و گردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را انگوشار کرد و زن لوط صدای عظیم شنید و از آن صداهلا شد مؤلف کوی میان علمای خلافت در تکلیف کردن لوط دخترانش را بان قوم بر چه بوده بعضی گفته اند که مراد از دختران ایشان بود زیرا که هر چه بیرون نماند بر دست خود است پس لوط آن بو کز خدای شما پاکیزه تر و بهتر اندان پذیران پس چرا عنت با آنها نمیکند که حلال اند بر شما و بعضی گفته اند که آنها بیشتر خواستگاری دختران او میکردند و باعتبار که ایشان قبول نمیکرد این وقت از روی اضطراب را خنی شدند و این نیز در وجه میتواند بود اول آنکه در ان شهرت دختر کافران حلال بوده باشد و هر آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان تکلیف کرده باشد و نقل کرده اند که کس در میان ایشان نبودند و هم طاعت ایشان میکردند لوط خواست کرد و دختر خود را بان رو کرد و هند که شاید قوم دست از ان پتاور زارند و این هر دو وجه را خادیش سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که را ضوئش

در بیان آنکه هر که از ایشان است و با او عهد است

ص ۱۴

نام

کسی با او لوطه کند و از بقیه سندوم است بگویم که از فرزندان ایشانست و لیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهر را قوم او
 که ایشان بر گردانند چهار شهر بود سندوم و صلح و لونا و غیر او در ^{حلیه} منقولت که از حضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه
 داشتند که همان نزد لوط هست فرمود که زانش بیرون میرفت و صفیر میکرد چون صفیر می شد ندی آمدند و صفیر می شد
 که از دهان میکنند که صوت یک می گویند و بسند معتبر از حضرت تمام عهد باقر علیهم السلام منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند
 که خدا ایشانرا خلق کرده است و ابلهین علیهم السلام که از ایشان طلب شد بد و سعی بسیار کردند و از یکی خوبی آن بود که چون
 کاری می رفتند مردم هر یکی با هم می رفتند و زان را آنها می کشیدند پس شیطان چاره کرد برای ایشان گردان بود که هر که ایشان را
 و اموال و امتعه خود بر میگشتند می آمد و آنچه ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیایند بکنیم کار این شخصی که متلع ما
 خراب میکند پس کین کردند و او را گرفتند تا گاه دیدند پس در غایت حسن و جمال گفتند قوی که متاع علی ما را میگردی گفت بل
 منم که هر مرتبه متاعهای شما خراب میکنم پس ای ایشان بران قرار گرفت که او را بکشند و او را شخصی سیر و ندی چون شروع بفرمان کرد
 انقض گفت چه میشود ترا گفت شب بیدم بگردم مشک خود می خوابانند گفت بنهار بروی تو کم من بخواب و خواب هر کس چند کرد که از
 بر این داشت و تعلیم نمود که با او لوط کند و کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان که بخت چون صبح نمود آمد میان قوم و ایشان
 داد با آنچه شب واقعه شده بود و ایشانرا خوش آمد که بفرستند شیطان از ایشان که بخت چون صبح نمود آمد میان قوم و ایشان
 پس کین کردند و هر که از آن بر شهر ایشان می افتاد میکردند و با او بفرستند تا آنکه آمدند تا آنکه گفتند که در آن روزان
 و ناز و مشغول پیران شدند چون شیطان دید که در میان کار خود را محکم کرد بصوت زنی شد و نیز در آن آمد و گفت
 شما مشغول بیکدیگر شده اند و هر چند لوط ایشانرا بکشند سود نمیداند تا آنکه بخت بد ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل را میفرستد
 و اسرا بفرستد بصورت پیران قباها پوشیده و عمامها بر سر کرد شدند بر لوط و او مشغول زراعت بود و لوط با ایشان گفت کجا
 می روید هرگز از شما بفرستد به ام گفتند قایم ما را فرستاد است بسو صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است با قایم
 که چه میکنند و الله که در آنرا می بیند و اقتدر علی قهر باو میکند که خون بیرون می آید گفتند قایم ما امر کرده است ملا که در میان
 شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند که است گفت بگریید تا موا تار یک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و
 دختر خود را فرستاد که برای ایشان نازی فراید و کرد و کرد و از برای ایشان بی آورد و برای ایشان عیال بی آورد که از سر ما بر خویشند
 چون دختر روانه شد و از آن سر کرد و زادی بر شد لوط ترسید که سیلاب ایشانرا غرق کند گفت بر خیزید تا برویم لوط نزد یک
 میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان می گفت بفرزندان من بکنار راه بنشیند و ایشان می گفتند که قایم ما فرموده است
 در میان مردم راه برویم و لوط غنیمت محبتی که تار یک شود و ایشانرا قوم او می بیند پس شیطان رفت و لوط را در جاه انداخت پس
 سبب اهل شهر در خانه لوط جمع شدند چون پیران در خانه لوط آمد دیدند گفتند لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت آنها همانند
 نصیحت و سوائی میکنند گفتند بیایند نگرانند بیکر خود نگاه دار و دو تا از ما بده لوط ایشانرا داخل حرم کرد و گفت کاش اهل بیت من
 میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان خود زور آوردند و در آنکندند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل
 با لوط گفت ملا سلطان پروردگار تو ام و ایشان ضرر تو می توانند نمایند پس جبرئیل گفت ای لوط از این کار من شما را چه چیز
 ایشان گفتند که مرده است ملا که در میان ایشان را بیکرم گفت من حاجتی دارم که گفتند طاعت تو چیست گفتند که در این ساعت ایشانرا
 بگریید گفتند لوط موعده ایشان صبح است گفت تا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهد هم او را بگریید پس تو بگری در خزان خود را برو
 و زن خود را بگذار و حاضر فرمود که خدمت کند لوط را اگر میداشت کی با او در حجر هست طریقه موافقت کرد و باری کرده شده است
 و قبتکه میگفت کاش قوی میداشتم بشما با پناه برکن شد بدی مردم که کدام رکن شد بدی تراز جبرئیل است که با او در حجر بود پس جبرئیل
 فرمود که این عذاب در نیست از دستم کار از امت تو اگر بکنند چند معتبر از حضرت متاق علیهم السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند نند من کردت جبرئیل و در کارش تا که برایشان رسید و آسمان کرید کرد تا که برایشان
 رسید پس خدا و می کرد بسوی آسمان که سنک بر ایشان بیارد و وحی کرد بسوی من که ایشانرا فرود برود و حدیث معتبر بیکر فرمود که
 حوقالی چهار ملک از فرشته برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کرئیل پس گفتند با هم و عمامها بر سر کردند

خراج
 ششده
 نیکانکه
 و سبب
 تسبیح
 تمام
 مساحت
 یکدیگر

دامن
 و سبب
 و سبب
 و سبب
 و سبب

علم قوم لوط

در آرد

در بیان اقصای حصار و عبادت و قوت حضرت

و بر او سلام کردند و بر همه ایشان از اذیت و سختی که بر ایشان مشاهده کردند گفتند من خود خدمت ایشان میکنم و او را پندارم
دوست بود پس از ایشان کوهی را فرمودند بریان کرد تا خوب بخت شود و نیز بیک ایشان آورد و چون ایشان بخوردند ترسیدند و جبرئیل
عالم را از سر برداشت تا بر همه او را شناخت پس گفت تو جبرئیل گفت ای من سواره گدشت و او را خبر دادند با حق و بوقی و پس
بر همه گفت برای چه آمده گفت برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند هلاک خواهد کرد گفت نه گفت
نفر باشند گفت نه گفت می نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر صد نفر باشند گفت نه گفت اگر
گفت اگر یک نفر باشند گفت نه گفت لوط در اینجا هست گفت لوط اما بفرستید اینم که در اینجا هست و او اهلش را بجا خواهد داد
بغیر از زخمی که بر فرزند لوط او مشغول زراعت بودند و یک شهر بر او سلام کردند و علمای با بر سر داشتند لوط از ایشان هبیت
نیکو مشاهده کرد و دید که جامه ها سفید پوشیده بودند و علمای با سفید بر سر داشتند و در پیشگاه ایشان که در ایشان قبول کردند
پس پیش افتاد و ایشان از عقب روانه شدند پس ایشان شد از این تکلیف کردن و در خواطر خود گفت که بدکاری کردم ایشان را می
برم نیز در قوم و قوم خود را می شناسم ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما نیز در گروهی هستید که بدترین خلق خدا هستید حق تعالی فرمود
بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر میدی قوم خودند همدما ایشان را عذاب میکند پس جبرئیل گفت که این بکفایت است پس چون عذاب
دیگر رفتند لوط رو با ایشان کرد و گفت شما نیز بدترین خلق خدا هستید و بدترین شهادت چون بدر و از شهر رسیدند با
دیگر لوط این سخن را آغاز کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سیم است چون داخل شهر لوط شدند داخل خانه لوط شدند و لوط
شهادت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد بر بالای نام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او شنیدند پس دو کرد بر بام خانجرت
دو در آمدند بسوی خانه لوط دو بدند پس زن نیز با ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که باین حسرت و خیال ندیدم
پس چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد و در میان ایشان گذاشت پس چون بر لوط غالب شدند که داخل
خانه شوند جبرئیل فرمود که لوط بگذار که داخل خانه شوند و چون داخل شدند با نکشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و هم کرد
و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در مجلسها سنک ریزه بر یکدیگر انداختن از قوم لوط است و بعضی نقل
کرده اند که بر سر راههای نشینا و هر که میگذشت سنک ریزه انداختند و سنک هر که بر او میخورد او متصرف میشد و زاو عمل میخورد
میکرد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از اعمال بیخ ایشان آن بود که در مجالس ناد سر میبلندند و شرم نمیکنند و بعضی نقل
کرده اند که در حضور یکدیگر لواط میکردند و بر او عیب کردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهل و آله و ذریه هر سه گفتند
ما و خیر در قصص و القربین علی السلام قطب راوندی ذکر کرده است که امیر و عباس بود اول کسی بود که بعد از نوع علیها
یاد شاه و مابین شرق و مغرب مالک شد و آنکه خلافت مینا مغربان و از باب قواریج که با از و القربین اسکندر رومیست باغی و
و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ظر و مت و از خلافت که ابا پیغمبر بود پانته و حق نیست نبود و لیکن بنده شایسته که مؤید از جانب خدا
و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را از و القربین گفتند و این بر چند وجه است اول آنکه بگفته ضریقی بر قرین یعنی بر طرف
سازند و در وجهی خدا او را میبخشود که پس ضریقی بر قرین یعنی از طرف چپ سازند و در بار خدا او را میبخشود که در
انکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او و در قرن از مردم منقرض شدند یعنی آنکه دو شاخ بود در سرش باد و بلند و شبیه
چشم در تاجش دو شاخ بود پس آنکه استخوان در طرف سرش قوی بود و آنها از قرن میگویند ششم آنکه دو قرن با
یعنی در طرف عالم را سب کرد و مالک شد هفتم آنکه دو کسپورد و بجانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خلاص سازد کرده
بود ظمیر آنکه در خواب بد کرد با همان رفت و بد و قرین افتاد یعنی بد و طرف آن چسبید که هم آنکه قرن یعنی قوت یعنی قوی
بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی قضا و داد در کلام مجید بیان فرمود است که بگفته ما میکنم دادیم برای او در زمین قضا
کردیم با او هر چیز سببی یعنی علوم و سبل و قدرت کردیم آن توان رسید پس هر وی که سببی تا رسید بجل عز و بافتاب یافت از اگر
سرفت در چشم بجز اود با کم یافت نزد انقوی را گفتیم این و القربین اینها را خواهد که در میان ایشان نیکو گفت ما کسی را که سنگند
و شر را و در پس او را عذاب خواهد کرد پس میگردد بسوی مردم کارش پس عذاب خواهد داد از اعدای منکر و اما کسی که ایمان بیاورد
و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکوست نیز وی خواهد گفت با او از مردم و ایشان با شد بر وی چیزی که سببی تا رسید
بجل طلوع کرد در امتداد یافت از اگر طلوع میکرد بر گروهی که نیکو دانسته بود هم برای ایشان عذاب که ستری که ایشان از پیشوندان او دید

و در بیان اقصای حصار و عبادت و قوت حضرت

علم

و در بیان اقصای حصار و عبادت و قوت حضرت

بگفته است که در آن
باز خلافت میخورد

جزو

کتاب فی الفقه و الفقه علی و جبهه القرب و القرب

ص ۱۱

حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمودند که در خانه ساختن را در بعضی گفته اند که در زمین
 نقیصه آنگاه بودند و در انجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که در آن بودند و جامه پوشیدند و در آنجا در روایتی خواهد آمد
 فرمود که چنین بود و در الفقه و تحقیق که علم الحاطه کردی بود با پنج مرتبه در الفقه بود از سپای لشکرها و فیها و اسباب و اوقات
 پس بر روی کردند و سبب از اینها رسید بهمان دوستی که گفته اند که کوه از زمین از اینجاست یاد و کوه است در آن شمالی است
 و کتات بافت نوزادها که روی که نزدیک نبودند که بعضی از اینها نشان غریب بود و در این نبودند و کتات از الفقه
 بدرستیکه با جوج و مایه جوج فساد کنند که در زمین بگشتن و خراب کردن و تلف کردن در آنجا بعضی گفته اند که در آنجا
 آمدند و هر چیزی از سبب خشک بود بر میداشتند و میردند و بعضی گفته اند که مردم را مجبور دند پس گفتند که با قرار دهیم بر آب
 تو خردی برای اینکه قرار دهی میان ما و ایشان که نتوانند بطرف ما آیند و الفقهین گفت که آنچه چو در یک کار من فراموش کن
 که زاننده است از مال و یاد شاهی بهتر است از آن خردی که شامی می دهد و در این احتیاج نیست پس اعانت کنید مرا بقوی که
 میان شما و ایشان سدی بزرگ بیاورد برای من بارهای آهنین بر روی یکدیگر چیدند از اینها یاد و کوه تا بر روی
 شد پس گفت بدیدید که کور هانا آنکه در اینک چمدان میدهند بنام ایشان پس گفت بسیار بدست گذاختن تا از اینها بر زمین
 نتوانستند با جوج و مایه جوج که بر آن سدی بگذارند و نتوانستند که در آنجا بگشتند که در آنجا دست چو در میان بود و کوه
 که ایشان بیرون می آیند نزدیک قیام قیامت بگردانند این سدی را سدی زمین و و عدل پروردگار من حق است اینست ترجمه آیات
 مضران و شیخ محمد بن سعید عیاشی در تفسیر خود از این صیغه بنیامه روایت کرد است که از حضرت جعفر صادق علیه السلام سوال کردند از
 حال نواقرین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاشی و در لوز الحصار کرد و بگوش کرد و ایندی که در آنجا در ناحیه
 و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربت زمین دند بر جانب شرقی که از ضربت زمین بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و این در وقت
 دیگر در ناحیه مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربت دیگری چنانچه چوب سر او زدند که با از آن مردمان بعد از صد سال خدا زنده کردند
 و بعضی از ضربت کبر سرش خورده بود و در و شاخ در موضع آن در ضربت با و عطا فرمود که در میان نهانی عزت یاد شاه و معجزه پیشتر
 او در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد باستان اول و کثودان برای او عجاای تا آنکه بداند و در میان مشرق و مغرب بود از کوه و
 و راهها هر چه بود در زمین و عطا فرمود و خدا با او هر چیزی که باطل است از او تفریق داد و او را در شاخهاش بقطعه از آسمان با او
 کرد آن تار کهنه و عدو رف بود پس او را زمین فرستاد و روی کرد بوی او که سر کج کرد در ناحیه مشرق و مغرب زمین که طی کرد آن
 تو شهر هلا و ذلیل کردم تو بنید کائنات و خوف تو را در ایشان افکند پس روانه شد و الفقهین سبب و ناحیه مشرق به شهری که می گفتند
 سبک و مانند شهر جمنان است پس بر آن گفته میشد از دو شاخ او ظلمت او در عدو رف و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که مخالفت او میکرد
 با او در مقام دشمنی بدی آمد پس هنوز بغیر افتاب ز سه تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است
 که تا آنکه کال فی الارض و اینها من کلتی سبباً فاتبع سبباً چون بغیر افتاب سپید دید که افتاب در چشمه گرم فرو برد و بافتاب
 هفتاد هزار ملک هستند که از این غیرهای آهن قلاها می کشیدند از قدر در یاد و جانب است زمین چنانچه کشتی بی روی آب می کشند پس
 بافتاب رفت تا بجائی که افتاب طالع شد و اهل مشرق مطلع کرد و چنانچه حق تعالی صاف فرمود است پس اهل زمین عیاشی هم فرمود که در آنجا
 کوه و در شد که افتاب چنان از آسمان آید بود و بدینها و نکای ایشان منبر کرد بود پس از آنجا بنابر کوه و ظلمت رفت تا رسید به
 سبب چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس ایشان گفتند که در الفقهین بد و سبب که با جوج و مایه جوج در زمین بود و کوه و ایشان
 می کشند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و مویهای نامشود از این دو سدی چون می آیند و چو در زمین در مویها و زراعتها
 مانا آنکه هیچ نمیکند زانها از برای تو خردی قرار کنیم که هر سالی بدیم برای اینک و چنانچه ایشان سدی در آنجا که گفتند احتیاج مخرج
 شام نیست پس مرا اعانت نماید بقوی که بارهای آهنین از برای من بیاورد پس چون گفتند که در آنجا کوه و ظلمت از برای او باوهایی شدند
 خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و الفقهین اول کسی بود که سدی بنام کوه بر زمین بر زمین جمع کردند و بر روی
 ریختند و آن در آن مبرم زدند و در میان گذاشتند و در آنجا می کشند چون آب شد گفت مس من بیاورد پس کوهی که در آن
 و بر روی آن این سدی که آب شد با هم مخلوط شدند پس سدی شد که با جوج و مایه جوج و الا این بر است نتوانند که از آنجا بکشند
 و در الفقهین بنام شایسته خدا بود و در آنجا کوه و مایه جوج بود و سدی که با جوج و مایه جوج در آنجا کوه و مایه جوج بود و در آنجا

ما جوج و مایه جوج

خداوند و شایسته

بان



در بیان کرامات و معجزات حضرت علی مرتضی علیه السلام و جمع نمودن فقرات

دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و خدا و سببها برای او در شهرها بر آنکه دوستی با او را از اهل آنکه ما به مشرف
 و مغرب از آنکه شد و ذوالقرنین زاد و سنی بود از ملائکه نام او را قائل بود و فرود می آمد سوی او یا او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند
 روزی با یکدیگر نشستند و ذوالقرنین با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان با عبادت زمین و قائل گفت ای ذوالقرنین چه
 جز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملک است با آنکه ایشان است که هرگز نمی نشینند و یاد رنج
 و هرگز بجزد نمی تپانند و سجود است و هرگز سر برهنه در زمین و ذوالقرنین پس آری گفت ای قائل سخنها کرد و بنا انقدر زنده بمانم
 که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه می توانم بجای آورم و قائل گفت ای ذوالقرنین خدا را چشمه هست که
 از این چشمه می گویند و حق طاعتی بر خود لازم کرده اند است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود را خدا سوال کند مردی گفت ای چشمه
 اگر بیابی آنچه خواهی ندانم که می توانی که در ذوالقرنین گفت با سبب آن چشمه که است و قائل گفت عهدنامه و پیکر در آسمان شنیدم که خدا
 در زمین ظلمتی است که از هر طرفی بر او می رسد که آن ظلمت را بجا است ملک گفت عهدنامه و پیکر در آسمان رفت پس ذوالقرنین در میان آمد
 از آنکه قائل چشمه و ظلمت را بجز ندانم و او را بعلی که از آن شمع تواند شد در این باب پس جمع کرد در ذوالقرنین فقها و علماء اهل مملکت خود را
 و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و اهل کتاب آثار سنجید را و همه بودند و جمع شدند و ایشان گفت که اگر چه فهم ما و انا با آن اهل
 کتاب آثار پیغمبران با یافته ایم در آنچه خوانده ایم از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه خدا در زمین خلق
 کرده است که از چشمه ندانم که می گویند و سوگند خورد است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود را سوال کند از خدا من ترا گفتند ای
 پادشاه گفت با یافته ایم در آنچه خوانده ایم از کتاب خدا که خدا در زمین ظلمتی افزید باشد که جن و انس از او نکرده باشند گفتند ای پادشاه
 پس ذوالقرنین در میان آمد و همه بگریه و گریه برای آنکه چیزی که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنیدند و در میان آن دانایان
 پرسی بود از فرزندان و صحابه پیغمبران و اوصیای خود بود و چون ذوالقرنین ما بوسه میداد آن جماعت نظر می کردند ای پادشاه
 و سوال می کردند از جماعت از امری که ایشان بان علم ندارند و علم آنچه می خواهم نزد من است پس شد شد و ذوالقرنین و شادی عظیمی تا آنکه
 تحت فرود آمدند او را از نزدیک خود طلبید و گفت خبر مرا از آنچه می بیند گفت بل ای پادشاه من یافته ام در کتاب آدم علیه السلام آن کتابی
 که نوشت در روزی که نام آن را چشمه زمین است از چشمه و در رخت چرخ را یافته ام که خدا را چشمه هست که از این چشمه می گویند و از آن
 حقیقی تعلق گرفته است با آنکه هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود را سوال کند و بکند و آنچه در کتاب است که در آن جن در آنجا نرسد
 و ذوالقرنین از شنیدن این سخن پادشاه را طلبید و گفت زوی یک من بهای می بیند که موضوع این ظلمت کجاست گفت بل در کتاب آدم علیه السلام
 یافته ام که در جانب مشرق زمین ذوالقرنین شاد شد و فریاد کرد و اهل مملکت خود را فراوان فقها و علماء و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار
 حکم و عالم و فقیه و زاهد جمع شدند پس چون جمع شدند ایشان فریاد کردند و با تهنیت عظیم و قوی شد بد روی و طبع فتاوی و انوشد و در آنجا
 قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی نمود پس در آن روز سال چنین طرحی را عمل نمود تا با اول غلامت سبب ظلمت تاریکی مشاهده کرد که
 بشد یکی شب تاریکی در دین بود و ما بین و واقف را احاطه کرد بود پس در کار انظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کما
 و دانایان و فقها اهل علم خود را طلبید و گفت ای پادشاه علم من می خواهد که انظلمت از او بگذرد پس همه او را بگریه کردند و نظم و گفتند
 ای پادشاه تو امری طلب میکنی که همگن طلب نکردی است بر او چیزی که لشکر عزیز تو بان راه نرفته است من از پیغمبران و نماز رسولان خدا
 و نماز پادشاهان و نماز فرمانروایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند اما سبب آنیم که اگر تو ظلمت را
 طی نمایی حاجت خود بر روی آنکه مشققی نبود رسد اما من هم که در ظلمات امری به تو عرض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک
 ملک تو گردد و در بسیار اهل زمین طمس شوند ذوالقرنین گفت که مرا اجازه نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان همه افتادند و گفتند
 ما به زاری می گویم سوی تو از آنچه ذوالقرنین را داده کردی است پس ذوالقرنین گفت بگو و علم را جز در عهد که بینانی کدام ملک از حیوانات
 بیشتر است گفتند ما بدان با آنکه پس از میان لشکر خود شش هزار مردمان با کوه انتخاب کردند و از اهل علم و فضل و حکمت شش
 هزار کس انتخاب کردند و خبر پادشاهان بگامان داد و حضرت خضر علیه السلام را سر کرده و هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود کردند
 و امر کرد ایشان را که داخل ظلمت شوند و خود با چهار هزار کس از عقب ظاهر شدند و امر کرد لشکر خود را که در آن روز سه سال در همان موضع بمانند
 و انتظار بکشند او بریند و اگر در آن روز سال منقضی شود و ایشان معاوت نماید متفرق شوند شهرها خود و هر جا که خواهند
 بریند پس حضرت گفت ای پادشاه ما در ظلمت می بودیم که هر یک یکدیگر را که می بینیم چگونه بیاییم پس ذوالقرنین پادشاه سرخو با و داد کرد

ملک و غیره ملک
 از قائلین
 شد

و از آنکه
 و از آنکه
 و از آنکه

در بیان حضرت علی مرتضی علیه السلام و صفات و مناقب آن بزرگوار

خطا

در شبی وضو او بنا به مسعلی بود و گفت هر که بگوید که کعبه زانرا که کعبه این دانه را بر زمین بیندازد و چون بیندازد از آن فریاد می‌آید
 خواهد شد که هر کس که شده باشد از بی آن صد آیه باشد پس خضران دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار
 می‌کرد و از قرنین فرود می‌آمد و روزی در میان ظلمات خضر بر در خانه رسید پس با صاحب خود گفت که در این موضع با ایستادن
 جای خود حرکت مکن و از اسب خود نیز امده و آن دانه را بسوزان و در خانه نماند ختن چون در میان با افتاد تا بته آب رسید
 از آن پناه آمد خضر رسید که مبادا صد نکند چون به آب رسید صد از آن ظاهر شد خضر از بی روشنایی آن وقت ناگاه چشمه
 دید که آبش از شیر سفید تر و از بقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آنچه در جامه‌های خود را که در آن آب
 ریخته بود پاره پاره پاره کرد و آنرا در آب خود ریخت و در آن وقت صد از آن ظاهر شد و از بی صد رفت و با صاحب خود رسید و سوار شد
 و با لشکر خود روانه شد و در آن قرنین بعد از از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع شد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت
 بر روشنایی کرد و روشنایی آن ماه نبود و بکن نور بود از آنوار خدا پس رسید ندانم من سرخ رنگی که در یک نای زده داشت و سکر که
 کو با بر او بیرون بود ناگاه قصر دید که طولش کفر بود و در آن قرنین لشکر خود را بر در انصر فرود آورد و خود بتنهال داخل انصر شد
 پس در اینجا ایستاد و در آن طرفش در و طرف انصر تیر کرد و مردم را می‌دیدند و مرغ ساهی پدید که بر آن ایستاده بود و در میان آسمان و زمین که کونیا پر شود
 بود با صورت پرستو بود با شیشه پرستو چون صدای یابی و آن قرنین را شنید که گفت که صدای قرنین هم از آن مرغ گفت با کافی بود
 ترا خود را عقب خود گذاشته از زمین باقی سست که آمد بد و قصر سیدی و آن قرنین را از شاهد باطل و استماع این مقال هستی
 و خود عظیم و از این مرغ گفت ترس را از این مرغ که صدای قرنین که بر سر رسید که ابانای که در میان آسمان است گفت
 امر غریب خودت در آن زمان که کشید که نشان از این که در آن قرنین پیشتر رسید گفت ترس را از این که پرسید که اباناسازها
 در میان مردم بسیار است گفت پس خود نیز پدید شد تا در آن زمان که بر کرد و خود در آن قرنین زبانه شد گفت ترس
 را از این که گفت سوال کن گفت ابانای که حق در میان مردم بسیار است در زمین گفت پس خود نیز پدید شد تا در آن زمان که تمام
 این را بر کرد پس در آن قرنین موی سلازم و خوف ترس را از این که گفت سوال کن پرسید که اباناسازها را ترس که در آن گفت ترس
 به تملک بر کش کشد و گفت ای در آن قرنین ترس را از این که گفت سوال کن پرسید که اباناسازها را ترس که در آن گفت ترس
 تابلال اول که بود بر کشت چون در آن قرنین نظر کرد دید که در آن است که بیای قصه و توان گفت که در آن قرنین از این ترس با آن
 رو و با نهایت بی خود از آن ترس با آن قصه و توان گفت که در آن قرنین نظر کرد دید که در آن است که بیای قصه و توان گفت که در آن قرنین از این ترس با آن
 سفید و نورانی که با چشمها می‌دیدند و پدید بود و در آن بود و شبیه بر روی صورت مردمی بود که در آن زمان پدید کرد بود و نظر میکردنجا
 آسمان و دست خود را بر دهان خود گذاشته بود چون صدای یابی و آن قرنین را شنید گفت که بستی که در آن قرنین گفت با این بود ترس
 دنیای وسیع که انرا گذاشته و با چشمها دید که در آن قرنین پرسید که چه است بود همان خود گذاشته گفت که در آن قرنین منم که در آن وقت بود ترس
 و انتظار میکردم که خند مرا کند باید که مردم در صورتی در وقت از که منکلی چیزی که شبیه من بود پدید شد و هجویی و آن قرنین از آن
 و گفت ای در آن قرنین که این که این که سینه است و تو که سینه و اگر این پرش تو سوسو می‌شود و پر که در آن قرنین سینه را بر داشت و سوسو می‌شود
 بوکت و ایچر شاه که دره بود نقل کرد قصه منکد آن کرد سنه و اباناسازها خود و گفت خیر بعد از اینسند پس ترس از روی حاضر کردند
 و سنک نادر پار کفر از او و سنک مثل آن در یک که یک کرد استند و آن سنک اول که در سنک شد و پدید آن بر که پیش سنک بوکواضاف کردند
 و در پیکر گذاشتند و باز آن سنک یاد می‌کرد تا آنکه هزار سنک مثل آن سنک بود و در پیکر گذاشتند و باز آن سنک بهنای سنک ترس که گفتند
 ای نای شاه اعلی ما را این سنک بخت پس خضرین گفت ای نای شاه تو از این جماعت چیزی می‌خواهی و این نایند از ند و علم این سنک نزدیک
 است و از قرنین گفت که خبر در میان جهان کن از برای من خضر سنک کن که در آن قرنین آورده بود در یک کفر ترس و گذاشت و سنک کن
 در که در پیکر گذاشت که هر از خانه گرفت و چوای سنک که در آن قرنین آورده بود گذاشت که از این سنک کنان شد و ترس از او را داشت هر دو کفر
 اجتناب نمودن هر که بود و چوای سنک را در کندی یابنده این امر است که علم اباناسازها و سلسله ما به نام کفر سحر نیت پس چون شد از این
 ترس و که ما هر از سنک رکنده بگذاشته و این نایند بگرد و خضر بی که خاگر الضافه کرد و با سنک بر او و بعد شد و از و در آن قرنین
 گفت ای خضر این کن از برای ما را این سنک را از خضر گفت ای نای شاه بدست که در آن وقت در پیکر گذاشت و نایند که نایند که حکم او جدا
 کند حق را باطلت بدست که خدا آفتابان که دست بعضی از نایند که از بعضی ایشان کرد است از امام او و چاهل از چاهل او و چاهل او

در انجام
 در این صحنه
 در آن صحنه

۲ موعود
 ۲۷ ان
 ۷ اجود

ترک که مانده کواهی اله
 الا الله و گفت نه پیش
 کم شد باز در آن قرنین چوای
 شد گفت ترس را از این
 گفت سوال کن پرسید
 که اباناسازها

ن ایستادگی
 در این صحنه
 در آن صحنه

ترس و راه

و سلطنت

بجایند

تجما

خطا

در بیان اقسام و احوال و کرامات حضرت زین العابدین علیه السلام

بجاهل و جاهل ابناء و بدستگرم اهل امتحان کرده است و این ذوالقرنین گفت خدا ترا رحمت کند یا غضب میگوید که خدا مرا مبتلا و محنت ساخت
 تو تو را از من دانانتر کردی و زین در دست من کرده است جز به مرا خدا ترا رحمت کند از امر اینست که خضر که تاسی پادشاه این مشیت که از برای تو
 زده است صاحب و ورید بگوید که مشیت زین بدان آدم مثل اینست که هزار سنگ بان گذاشتند هرگز میل نداد و بگره میطلبید و چون
 خاک بر آن ریختند سنگین شد مثل انسان مثل تو نیز چنین است و حق تعالی تو عطا کرده از پادشاه و آنچه عطا کردی در این دنیا
 تا امر را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرده بود و در جانی داخل شدی که اندر من داخل آن شده بود ندانم چنان است فرزندانم با
 نمیشود تا در قباله بر او بر نرند پس ذوالقرنین که پیکار است گفت راست گفتی خضر را مثل را برای من بدهند و چون از این سفر کردم دیگر را
 شهری ننگم پس داخل ظلمات شد و گشت در اثنای راه صدای سم شنید که بر روی نه چند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست
 گفت بر دارید که هر که بر دار و پشیمان میشود و هر که بر دار و پشیمان میشود بعضی میباشند و بعضی نمیشوند چون از ظلمات بیرون آمد
 دیدند که آنکه از چید بود پس هر که بر نداشتند بود پشیمان شد که چرا این نداشتند و هر که بر نداشتند بود پشیمان بود که چرا بیشتر نداشتند
 و برکت ذوالقرنین بسوی و در جندل و مترش در آنجا بود و در آنجا ماند تا رحمت حق حاصل شد و او می گفت که هر گاه حضرت را ملاقات
 ستیاق الله و سلام علیکم بر قضیه نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند بر آدم ذوالقرنین را که خطا کرد در آن راهی که رفت و در آنچه
 طلب کرد و در وقت رفتن بودی بر جبهه هر چه در آنجا بود از برای مردم بیرون می آوردی و در آن وقت رفتن را غیب تو
 بدینا و چون در بر گشتن رغبتش از دنیا بر طرف شده بود نهاد متوجران شد و دیدند معبران حضرت صادق علیه السلام منقولست
 که ذوالقرنین صدق از آنیکه ساخت اسباب پسا و از او قبر داشت و بگفتی سوار شد و چون موضعی از دیار سید در آنصلت
 و در میان بر آنصدوق است و گفت صدوق را در دریا بیندازد و هر گاه من بر اینا حرکت کنم مرا پیران آوردند و اگر حرکت ندم
 تا در میان هست مرا بدید و با فریب بدید و در روز بدید با فریب رفت تا گاه دید که کسی دست بر ریه او کشد و فریبند و میگوید که این ذوالقرنین
 از آنجا داری گفت بخور هم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در حوضی گفت بد ذوالقرنین این موضع که در
 هستی نوع علی السلام در آنجا طوفان از اینجا عبور کرد و پشیمان از آنجا در این موضع تا این ساعت بقدری با فریب و هنوز بتدری نماند
 است چون ذوالقرنین اینرا شنید در میان حرکت داد و پشیمان آمد و دیدند معبران حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت پیران
 علیه السلام فرمود که آنموضع که ذوالقرنین بدید که افتاب چشمه فرود میروند نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام منقولست که حق تعالی او را برای ذوالقرنین محکوم دانید بود و اسباب برای او نیز در آنجا دانید بود و نور را برای او همین کرده بود که
 شب مهلک چنانچه در روزی بدید در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود اسباب بر او وحی شد
 و حق تعالی او را امتحان کرد تا ببیند که آیا در روزی و از برای او وصف چشمه زنده کان را و گفتند که هر که از اینجا بدید چشمه زنده بود پشیمان
 میوزا بشود و ذوالقرنین در طلب چشمه زنده را تا آن موضع رسید و در آن موضع چشمه زنده و شست چشمه بود و خضر سر کرد و چون چشمه
 آن شکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و از هر دست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید که هر یک ماهی خشک نمک
 سوری داد و گفت بر سر آن چشمه بارید و هر که ماهی خود را از یک چشمه از این چشمه باشد و دیگری در چشمه او نشود پس متفرق شد
 و هر یک ماهی خود را در آب فرو بردند زنده شدند و چون خضر چشمه از آنها رسید و ماهی خود را در آب فرو بردند زنده شدند
 میان آب روان شد چون خضر بخوار مشاهده کرد جلوه های خود کند و انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از این
 و خواست که از ماهی را بیاید بناقت پس گشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی را از صاحبانش بگیرند و جمع کرد
 ماهی که از ماهی قفس کردند ماهی خضر نکشته بود چون او را طلبید خضر را از او پرسید گفت ماهی را زنده شد و از دست من بیرون
 من بیرون رفت گفت تو چیکر کردی که خود را در آب افکندم و مگر سرور با فریبم که او را با تمام بناقتم پرسید که از آن آب خوردی گفت ای پسر
 هر چند ذوالقرنین اینچشمه را طلب کرد بناقت پس خضر گفت که آن نصیب تو است مسعودی فایده نگردد در اصحابش چهار ائمه اطهار علیهم السلام
 منقولست که مثل مثل پوش و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر بودند و عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند و در اطرافش پادشاهان
 امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که از خضر پرسیدند که ذوالقرنین با پیغمبر بود یا ملک شاخهای او را طلبا بود یا از تقوی بود فرمود که نه پیغمبر
 و نه ملک شاخش نه از طلبا بود و نه از تقوی بود که پشیمان بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت برای خدا کار کرد و خدا او را پادشاهی
 و او را برای این ذوالقرنین گفت که قوس را بسوزان و خدا خواهد پس خضر متوجه حالتش از زمین و در زمین خدا را زنده کرد و بسوی کوه داند جماعتی

این ذوالقرنین است که در این راه
 از آنجا عبور کرد و پشیمان از آنجا در این موضع تا این ساعت بقدری با فریب و هنوز بتدری نماند

کردند

این ذوالقرنین است که در این راه
 از آنجا عبور کرد و پشیمان از آنجا در این موضع تا این ساعت بقدری با فریب و هنوز بتدری نماند

جزی

کتاب سیرت و الفتن جمع بلدان فارس و ایالتها

کتاب سیرت و الفتن جمع بلدان فارس و ایالتها

پس ایستاد نزد او و با لشکرش تا از نماز فارغ شد پس در وقت که چکونه تراخوف حاصل شد از آنچه نزد تو حاضر شد نداد لشکرش
 با کسی مناجات میکرد که لشکرش را تو بیشتر است بر او بیشتر از تو غالب تر است و تو شادان تر از او شادان تر است و تو
 میگردانند حاجت خود را تر و با تو میباشند و الفتن که در این است و شایسته است که نام در ملک خود
 و استعانت بجویم بتو و بعضی از امور خود گفت علی اگر ضامن بشوی برای من و علی حاضر شد و اول گفت که هرگز زایل نکردم و هر چه
 آن پیمان نباشد ستم جوانی که در آن پیر نباشد چهارم زندگی که در آن مردن نباشد و الفتن گفت که کدام غلوت قادر بر این غلوتها
 هست گفت من یا کسی هستم که قادر بر آنها هست و اینها در دست و دست تو در تحت تصرف و تو پس گفت بر علی ای مرد بدن و الفتن گفت
 که چرا خبر بد و چیز که خدا خلق کرده است بر نماند و از دو چیز که چاره بند و از دو چیز که بیچاره است از دو چیز که همیشه
 با یکدیگر دشمنند و الفتن گفت ما آن دو چیز که بر نماند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که چاره بند است غلوتها است و آن دو چیز که همیشه
 میماند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مردک و زندگیت گفت تو در آنانی پس و الفتن در شهر میگردید بد تا رسید به پیر
 که کلانای مردگان را جمع کرده بود و نزد خود میگردانید و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میگردانی
 گفت برای این که بدانم کدام شریف بود است کدام وضع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان رویت سالت که اینها را میگردانند و هر چند
 نظر میکنم بهشتانم حرق میشوند که پس در وقت رفت او را گذاشت و گفت مطلب تو شبی من بود و ندیدم کسی پس در بلاد میگردانند
 بان است دانا از قوم موسی که صدقات بحق میگرداند و بحق عدالت میگرداند چون ایشان را بد گفت بگو و خبر خود را بمن بگوید که من تمام زمین
 کو در بدم مشرف و مغرب در با و حضور او که در دشت تاریکی و روشنایی و مثل شامانند بهم بگوید که چرا بر دکان شما بر در خانهها و شایسته
 گفتند برای این که مرد را فراموش نکنیم و یادمان از آنها نماند و در وقت که از آنها شامانند در بلاد رفتند در میان ما در دو خانن نمیشدند
 در میان ما شایسته است گفت چرا در میان شما امر نمیشد گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم میکنند و بعضی چادر میان شما قضا نمیشد گفتند که
 زیرا با یکدیگر میان نمیکند گفت چرا در میان شما پادشاه نمیشد گفتند برای آنکه طلب نادان نمیکند که تفاوت در اموال و احوال
 شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنند و در فتنی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنند و رحم بر یکدیگر میکنند که گفت چرا از اجرت
 در میان شما نیست گفتند برای این که نهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا با یکدیگر زاری میکنند و اسیر میکنند
 گفتند که بر طبقه خود غالب شدیم بفرم در دست و نفسهای خود را با اصلاح آورده ایم و هر چه بدی گفتند چرا شما بیکت طریقه شما
 درست و مستقیم است گفتند بسیار نکرده و غم نمیکویم مگر با یکدیگر نمیکند که چرا در میان شما پریشان و فقر نیست گفتند برای آنکه
 مال خود را با سوتی در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم در دشت تند خونینند گفتند برای آنکه شکتی و فروتنی را شایسته
 خود کرده ایم گفت چرا شما از هر چه داد از تراست گفتند برای آنکه حق مردم را میدیم بعد از آن حکم میکنیم ستم نمیکند که چرا فتنه در میان
 شما نمیشد گفتند برای آنکه با یکدیگر از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا آن دو هنر که نمیشود گفتند برای آنکه نفس خود را ببلای خود میگردانند
 و خود را پیش از بلا و فتنه بر چینی داده ایم گفت چرا افتخار و بلاها شما نمیشد گفتند برای آنکه توکل میکنیم و نیاز از ستارهها نمیدانیم
 و هر چیزی را از مردود کار خود میدانیم گفت بگویند بدان خود را بنز چنین یافته اند که مسکینان خود را رحم میگردند و با فقرا مواسات
 و برابری میگردند و اگر کسی بر ایشان ستم میگردد عفو میگردند و اگر با ایشان بدی میگردند یا او بسکی میگردند و برای نگاه کاران خود
 استغفار میگردند و با خودشان خود نمیکویند و در امانت خبانت نمیکردند و راست میگویند و دروغ نمیکند چون این سببها
 کار ایشان را با اصلاح آورد پس در وقت الفتن نزد ایشان ماند تا بر حمله و اصل شد و عمر و پادشاه سال بود و علی بن ابرهیم و کسب و خبر
 حضرت شاق علی بن ابرهیم را بت کرد است که خود مقلان و الفتن را مبعوث کرد و پندجویی تو مشرفی مرغانب راست سرش از
 و خدا او را پند پادشاه سال پس او را زند کرد و باز بر ایشان مبعوث کرد و پادشاه تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب با و عطا
 فرمود و چون با جوج و ماجوج سبک شد در میان ایشان و مردم کشتند و مسافرانی رفت و قطران که مانع شد ایشان را از پیروان آمدن
 حضرت فرمود که چه چنگ از با جوج و ماجوج نمیدانند تا آنکه هر از فرزندان صلب و بهم رسد و ایشان پیشترین مخلوقاتند که خدا خلق
 کرد است بعد از ملائکه پس در وقت الفتن از پس سببی رفت فرمود که ضعیفی از پیوسته رفت تا رسید به ایام که افتاب طلوع میکند پس چون
 دید که بران بودند و طریقی بودند و طریقی جامه ابل آوردن میدادند پس از پیوسته رفت تا میان دو سردر رسید و او را الفتن کرد
 که سببی از برای دفع ضرر با جوج و ماجوج بسازد پس ام کرد که ایشان را که از راههای ارض او روند در میان آن دو کوه روی یکدیگر گذارد

گفتند که پیران خود را چنین باقیم

پس حضرت چون چنانچه سرورند که شهید و باز خود را میدار و باصل سال او را نند که در وقت ایشان مبعوث کرد پند

چندی جزو

دیرستانا که مسجد سفرو است گند و غطره مقام

تا ساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زهر آهنیاد میدهند تا آنکه مثنایه آتش سرخ شد پس قطر که سفرا باشند که لختند بر آن
 ریختند تا سدی شد پس در والقرن گفت که این حق است از پروردگار من چون بباید وعده پروردگار من از آبا و اجداد من
 و هموار کنند وعده پروردگار من حق است هر دو که چون نزدیک و زیارت شود در آخر ازمان این سد خراب شود و با جوج با جوج
 بدینا پتیرن ایند و در اینطور بدین و والقرن رفت بسوی ناحیه مغربین شهر مکه رسید مانند شهر غضبانک پس در آنجا میبند
 در آن شهر تاریکها و رعده بز و صاعقهها که هلاک میکرد هر که مخالفت می نمود با او میگردد پس هنوز مغرب نرسیده بود که مشرق مغرب
 هر طاعت او کردند پس با گفتند که خدا را چشم هست که از این قوم میگویند هیچ صاحبی از آن بخورد مگر آن کزنده میباشد تا مدید
 صورتی خضر علی السلام که بقدرت صاحب او بود طلسم با بسپرد چنانچه نفر و هر یک از آنها می خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا
 سصد شصت چشم هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بنویسد چشمه بگریزند و قند با موضع هر یک بر سر چشمه ریختند و چون
 خضر ماهی خود را از آب و در زیر ماهی نهاده شد و در آب روان شد خضر میگریزد و خود از پی ماهی بابفت و از آن آب خورد چون بر
 گشتند و والقرن بخش گفت که خوردن آن آب بهای تو مقدسند بود است و این بابوید از عبد الله بن سنان روایت کرده است که من
 از گایای سانی خواند ام کرد و والقرن مدعی بود از اهل اسکندریه و ملدش پر زانی بود از ایشان و فرزندی غیر از او نداشت و او را
 اسکندریه و من میگفتند و او صاحب ادبی بنکو و خلق جبل بود و وقت نفس از طفولت تا وقتی که مرد می شد و او در خواب بدین
 شد مافتاب در قرن افتاب یعنی در طریفان را گرفت چون خود را برانقوم نقل کرد و از والقرن نام کردند پس بعد از دیدن این
 خواب متخش غالی شد و از او آتش بلند کرد بدو عزیز شد و شیاطین خود پس اول چیزی که بران عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شد و متعاقبا
 شد م برای خلدن در غلطان پس قوم خود را با سلام خواند و همگی از صابا و مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی برای او بنا کنند ایشان
 بجان قبول کردند و فرمود که باید طولش هلاک صد ذراع و عرضش و پست ذراع و عرضش پست ذراع و در ذراع و ارتفاعش صد ذراع بود
 باشد گفتند و والقرن از کجا هم رسید چونی که هر روز در دیوار این محرابه تواند گذاشت که بنایان بر روی آن بنا کنند و این محرابه را
 بسازند تا آنکه مسجدی بان سقف کنند گفت و وقتی که فراغ شو بیل بنای دیو دیوار آن افتد خاک در میان آن بریزند که یاد بو آید
 بر او شود و حواله کند بفریاد مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس از طلا و نقره را بریزند و با این خاک در میان مسجد مخلوط
 سازند و چون مسجد خاک بر کسب روی انجامد باید و آنچه خواهد از مس و زر و غیره آن صفحه بنا سازند و بریزند برای سقف و سقف
 با سانی درست کنند چون فراغ شود بطلسم فقر او و مساکین را برای بیرون بردن آن خاک که ایشان برای طلا و نقره که میان خاک
 مخلوط است مساعت و مبارکت خواهند کرد بسوی بیرون بردن آن پس بنام مسجد را چنین نام او گفته بود و سقف درست کردند
 و فقر او و مساکین نیز متفق شدند پس لشکر خود را بر حیل و قمت کرد و هر مستی را ده هزار کس که را بنام ایشان را این کرد در شهر هلاک کرد
 سفر کردن و کرد بدن در شهرها چون قوش بر آید او مطلع کرد بدن نزد او جمع شدند و گفتند و والقرن را بعد سوگند میبندم که ما
 از خدمت خود محروم نگردانی و شهرهای نیکو کردی که مسافتی که سزاوار تر به بدن تو بود در میان ما متولد شده و در بلاد ما شود
 و ما که در تربیت یافته و اینک مللها و جهانهای ما نزد تو حاضر است هر که خواهی بکن و اینک در نوعورت پیرست و حقش بر تو
 از هر چه کمتر است و سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت کنی با او که گفته شد و رای رای شماست و لیکن من
 نیز کسی شده ام که دل چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش او را گند و از بی سزا و دانند و نماند که او را چه مطلب بگمانی بر تو لیکن
 میباشد بگو و قوم من و دخل این مسجد شود و مخالفت من نماید که هلاک میشود پس در همان روز پس اسکندر بر او طلسم گفت مسجد را
 باذان بلدید و ماد را صبر بر میاید در مخالفت من چون در والقرن روانه شدند مادرش در مغارقت او پس اجز میگرد و از کره
 خود را باز نمیداشت همان جمله اندیش کرد برای تسل او و عبد عظیم ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم نالکند که دهقان
 شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون روز درآمد و منادی او نالکند که زود میباشد تا باید که کسی در بنا
 مصیبتی و بلائی باور سبده باشد در این عبد حاضر نشود و باید که کسی حاضر شود که علوی آن بلا و مصیبت باشد پس جمع مردم ایشان
 و گفتند در میان ما کسی نیست عاری از آن بلاها و مصیبتی باشد و هیچکس از ما نیست مگر آنکه بلائی با ما برین خوشی و نیازی منبلا
 شده است چون مادر و والقرن بن این قصد را شنید خوش آمد و از اما عرض دهقان را نالکند پس دهقان بعد از چند روز منادی کرد تا
 کند آنگاه که بگویم مردمان دهقان امر که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و مصیبتی با او رسیده باشد

۱۱۳
صفحه

میخوشید
اهل
صاحب
افسان
معجزات

پر کبده

در اینها

کچنگ

و کس